

بسم الله الرحمن الرحيم

ان الصلوة كانت على المومنين كتابا موقوتا

سخن از نماز است .

نماز پیوند انسان با خالق هستی و " رب العالمین " و نردبان عروج آدمی در مسیر الی الله است نماز تکرار و تلقین برنامه و طرح چگونه زیستن و چگونه ساختن می باشد برنامه ای که هر لحظه بایستی در برابر دیدگان داشته باشیم و در حرکت و تلاشهایمان مد نظر باشد . تا از هدایت یافتگان صراط مستقیم باشیم .

نماز چشمه سار جاری و روشن و پاکی است که هر مسلمان روزانه پنج بار خود را بایستی در این رودخانه رحمت تطهیر نماید . و آلودگیهای روحی اش را به صفا و پاکی مبدل نماید .

نماز تسبیح انسانها در حرکت خود بسوی " عظمت مطلق " و " نور مطلق " است . زیرا که در حرکت عمومی خلقت بسوی " الله " همه موجودات حکمت و قدرت و عظمتش را بنحوی تسبیح می گویند . اگرچه ما کوران و کران از درک این تسبیح غافل و بیخبر باشیم نماز نیز هماهنگ کننده انسان با حرکت کلی هستی میباشد .

نماز عمل تأمین کننده صفا و پاکی جامعه انسانهاست و باز دارنده آنها از فحشاء و منکرات است .

ای خواهر و برادر ، باید بکوشیم که نماز را بیاد داریم که تنها خواندن نماز کافی نمیباشد باید بکوشیم که خود و جامعه را نماز مجسم نمائیم . و در این استوار سازی با قیام علیه شیطان درون است که میتوان به قیام علیه شیطانهای بیرونی برخیزیم تا خود را برصراط مستقیم استوار نساخته باشیم و تا اینکه بر مکانهای محکم گام ننهاده باشیم ادامه راهمان مشکل خواهد شد و لغزشهایمان فراوان .

جزوه حاضر که اینک در پیش روی دارید بحثی است از استاد اخلاق عرفان شیخ محیی الدین حائری شیرازی پیرامون "نماز" که توسط طلاب مدرسه حقانی مستقیماً از نوار پیاده شده و پس از تصحیح و غلط گیری توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام در سطح وسیعی بچاپ رسیده است . امیدواریم که با عنایت هرچه بیشتر به معانی پربار "اسرار صلوه" و بکارگیری این مفاهیم در حرکت و تلاشهای اسلامی و انقلابییمان در جامعه هرچه بیشتر بعد فرهنگ اسلامی انقلابییمان را عمق بخشیم و در پیمودن راه امام و رهبر عزیزمان که همان راه اسلام راستین است موفق و استوارتر باشیم . دانشجویان مسلمان پیرو خط امام

بحث نماز بسم الله الرحمن الرحيم
در رابطه اینکه انسان چگونه نمازی را بخواند تا برای او اثر داشته باشد باید دید که در متن نماز چه مطالبی یادآوری شده چون گفتیم که نماز ذکر هست و معنای ذکر هم این است که : " چیزی که واقعیت دارد اما انسان از آن غافل است " .

بوسیله این ذکر از انسان رفع غفلت بشود و فرد ملتفت شود . باید دید چه چیزهاست که انسان از آن غافل است و بخاطر آن غفلت انسان اشتباهاتی می کند . قضاوتهای غلطی می کند و راه خطا می رود و وقتی آن غفلتها بر طرف شد و انسان بیدار و متوجه شد و راه را شناخت آنوقت در مسیر صحیح خودش راه می رود و در راه خودش پیش می رود .
اول نکته ای که نماز به انسان یادآوری می کند همان کلمه " الله اکبر " است .

انسان که اشتغال به هر هدف غیر الهی دارد و بوسیله آن از هدف اصلی خلقتش دارد دور می شود با بیاد آوردن اینکه الله اکبر این مقداری تأمل و توجه می کند که خدا بزرگتر است حتی بزرگتر از اینکه بتوانی او را وصف کرد . از همه چیز بزرگتر است حتی بزرگتر از وصف شدن و توصیف شدن . از این نظر انسان با یادآوری این هدف الهی در نظر او ارجح خواهد بود از هدفهای غیر الهی و مقصد او همان مقصد الهی می شود وقتی که

"الله اکبر" را چنان که هست ادا کند.

دیگر از اینها شهادت به وحدانیت خداست.

معنایش این است که هیچ چیز و هیچکس خدا نیست و هیچ قدرتی جز او نیست. هیچ حول و قوه‌ای غیر از او نیست.

پس این اشیائی که من می‌بینم همه مظاهر قدرت او هستند. این فکر انسان را یک کاسه و یک جهت می‌کند.

و بعد شهادت به رسالت رسول اکرم (ص) است که در این رسالت فرد اعتراف می‌کند که آنچه حضرت فرموده من قبول دارم و این از خود او نبوده و از جانب خدای تعالی گفته.

فرد به دین و ایمان خودش به عنوان جهتی که برای هدف او و حرکت او لازم است نگاه می‌کند نه به عنوان یک جهت تحمیلی. نه بعنوان اینکه من یک فرد انسان را تبعیت می‌کنم. نه. این رسول اوست و آنچه او گفته از جانب خدا گفته. پس آنچه هست درست شرایط تکاملی من است.

و باز نسبت به نماز که باید برای آن شتاب کرد یعنی در ترک کردن چیزهای دیگر و توجه کردن به نماز باید شتاب داشت و سهل انگار نبود. این معنایش جدی بودن فرد هست در توجه‌ای که به نماز دارد. نه اینکه با کسالت بیاید. نه اینکه با دشواری و کره بیاید بلکه با شتاب بیاید. و بعد اینکه این نماز فلاح اوست. رستگاری اوست. این نماز بهترین اعمال اوست.

اینها واقعیاتی است که فرد از آنها غفلت دارد. وقتی که این الفاظ را می‌شنود حالت توجه‌اش را به نماز بیشتر می‌کند از این نظر اینها مثل مقدمات نماز هست که انسان با چنین التفاتهایی وارد نماز بشود و با چنین مقدماتی وارد حرم بشود. چگونه وقتی حاجی می‌خواهد محرم بشود یک سلسله مسائل را توجه می‌کند؟ اینجا هم فرد وقتی می‌خواهد وارد نماز بشود بیاد می‌آورد این مسائل را که تواضع و توجه لازم را برای نماز کسب کند اینها برای آمادگی‌اش هست.

بعد به خودش یادآور می‌شود که این نماز هست که من دارم می‌خوانم. باز شهادت به توحید و این "الله اکبر" گفتن‌ها درست معنای اینکه کاملاً توجه‌اش را به نماز بیشتر کند نشان می‌دهد.

در متن سوره حمد فرد به نام خدا کار را شروع می‌کند و به کمک او قصد خودش را پیش می‌برد و از او استمداد می‌کند. آنرا با این عنوان که رحمت دارد و نسبت به من رحیم و رؤوف است فرد شروع می‌کند.

فرد وقتی التفات داشته باشد به اینکه خدا رحیم و رحمت دارد و نسبت به من این جنبه را دارد یک حالت انسی بین انسان و خدا برقرار می‌شود.

هر کس از صمیم قلب ادراک کرده باشد و متوجه شده باشد که خدا نسبت به او رحیم است این نسبت به حقیقتی که با او بطور رحمت رفتار می‌کنند چنان انس می‌گیرد که می‌تواند صحبت کند الفت و رغبت و توجه پیدا کند و در این حالت است که اصلاً همه چیز را فراموش می‌کند. یعنی انسان هر اندازه که معرفتش به رحمت خدا بیشتر باشد نمازی که می‌خواهد بخواند مکالمه او زیادتراً انس و لذت و توجه دارد.

کما اینکه وقتی توجه دارد که خدایتعالی عادل هست بند انسان مرتعش می‌شود که منکه ظالم هستم در مقابل این عادل که با عدل با من رفتار می‌کند چه کنم؟ و چه بگویم؟

همانطوری که وقتی عظمت خدا را بیاد می‌آورد این فرد کوچک می‌شود. متواضع می‌شود.

یعنی هر صفتی از صفات خدای تعالی متقابلاً یک صفتی در انسان بوجود می‌آورد و یک حالتی در انسان ایجاد می‌کند. خوف انسان نتیجه معرفت او به عظمت خداست. وحشت انسان نتیجه توجه او به عدالت خداست و بیاد آوردن ظلمهایی که خودش کرده.

انسی هم که انسان با خدا پیدا می‌کند نتیجه اعتمادش به رحیم

بودن خداست و اینکه نسبت به بنده خودش رحمت دارد و عطوفت و رأفت دارد. و این مسئله که خدایتعالی رحمان است یعنی اینکه اگر من بنده خوبی هم نباشم باز رحمان بودن او " که رحمت گسترده‌ای دارد " و رحیم بودن او " که نسبت به افرادی که مطیع او هستند رحیم هست " شامل حال جمیع بندگان می‌باشد.

بدین معنا که رحیم بودن او رحمت خاصی را در انسان تلقی می‌کند. یعنی از رحمانی حالت یأس انسان برطرف میشود و با رحیمی خدا حالت امید فسرده زیادتر می‌شود و انسانش بیشتر می‌شود و قدمی پیشتر می‌گذارد چون با توجه به این رحمت است که انسان قرب پیدا می‌کند.

معنای تقرب انسان به خدایتعالی یعنی دریافت رحمت حق. اطمینان و اعتمادش به رحمت حق. ادراک رحمت حق.

پس به تناسب اینکه هر صفتی که از صفات الهی را انسان به آن التفات پیدا کند یک حالتی در انسان بوجود می‌آورد که متناسب با این صفت است. نماز چون برای انس و ملاقات و لقاء و قرب و برای نزدیک شدن هست تناسب دارد از صفات الهی با صفتی که این قرب را در انسان پیش می‌آورد و آن کلمه رحمت و توجه به رحمت است. یعنی التفات به رحمت انسان را با خدا مانوس می‌کند. انسان را شیفته می‌کند و خدای تعالی چنین خواسته که در صدر نماز فرد وارد و نزدیک به این حرم بشود از این نظر بر کلمه " رحمان و رحیم " تکیه کرده که اینها هر دو فتح باب است یعنی من رحیم ام بیا. من رحمانم بیا.

یعنی اینکه تو بدی، باشد اما این را هم فراموش نکن که مخاطب تو رحیم است. آنکه تو با او صحبت می‌کنی اجازه ورود به تو می‌دهد. اجازه نزدیک شدن می‌دهد. اجازه توجه و حضور به تو می‌دهد.

برای اینکه انسان حضور قلب پیدا کند در محضر الهی، التفاتش به رحمت حق خیلی لازم است. یعنی اگر انسان در زندگی عارف و معترف بشود به اینکه خدا رحمن است، خود بخود نسبت به او حاضر و ذاکر خواهد

بود و خود را در محضر او خواهد یافت.

انسان وقتی که با این رحمت و رحیم بودن، خدا را خواند باز برای نزدیک شدن در قدم دوم حمد کردن خداست که باز اینرا یک قدم نزدیکتر می‌کند به این معنی که خدایا فقط ثنا برای توست و حمد اختصاص به تو دارد من کس دیگری را حمد نمی‌کنم چون خدایتعالی حمد شریکی را قبول نمی‌کند چون کسی با او در حمد شریک نیست.

فرد وقتی که می‌خواهد در این کلمات او را حمد کند به این عنوان است که فقط ترا حمد میکنم و باز این نکته‌ها نکاتی است که فرد باید در زندگی همیشه در خاطرش باشد که حمد اختصاص بخدا دارد. خدا رحمان و رحیم است. که نه تنها در حال نماز حضور انسان را حفظ می‌کند بلکه حالت عادی انسان را حفظ می‌کند و به انسان جهت دائم می‌دهد و انسان را در جهت رو به خدا بودن نگه می‌دارد.

چون وقتی انسان دیگری را ستایش می‌کند رو به او می‌آورد. وقتی می‌گوید فقط حمد سزاوار توست یعنی خدایا هر نعمتی از هر جا بمن رسید این را از جانب تو می‌دانم و ترا بر آن نعمت شکر می‌کنم. از مخلوقات از هر سو که به من خیری رسید ایجاب نمی‌کند که من بسوی آنها رو کنم و از آنها ببینم از تو می‌بینم و اگر از آنها هم تشکر می‌کنم نه از باب این هست که آنها را موثر می‌دانم و مستحق این می‌دانم. نه. باز هم ابتداء ترا مستحق حمد می‌دانم و بعد چون تو گفتی که آن وسائل و ظواهر و اسباب را رعایت تشکر کن بخاطر اینکه تو فرموده‌ای از آنها تشکر کن. چون این را خواسته‌ای.

آنها جهت نعمت تو هستند اما نعمت از توست. از آنجا طلوع کرده مثل اینکه خورشید از این گوشه مشرق طلوع می‌کند. مشرق که چیزی نیست جز اینکه محل طلوع خورشید است. از طرف انسانها اگر نعمتی به انسان برسد اینها مطلع نعمت الهی هستند نه ولی نعمت او.

پس اینکه انسان می‌گوید خدایا فقط ترا حمد می‌کنم بخاطر این است

که او را ولی نعمت می‌داند هر چند دیگران مطالع و مجاری نعمتهای الهی باشند .

آب را در هر ظرفی که بکسی آنکه آب را داد کار کرد . حالا آب را در این ظرف کرد و از این ظرف و مجرا و از این نهر و چشمه دیدی اما مالکش این نیست . مالک ، دیگری است . از این نظر می‌گوئیم : الحمد لله رب العالمین چرا؟ چون عالمین را او مری و رب هست پس هر حمدی به او برگشت می‌کند . پس بازگشت حمد ها به اوست .

و باز می‌بینیم چرا می‌گوید : "الرحمن الرحیم"

این بار چهارمی است که از رحمت نام برده می‌شود وقتی رحیم آخری گفته می‌شود . دلیلش هم این است که مسئله رحمت مسئله اساسی است در حضور قلب و توجه . یعنی انسان تا این رحمت الهی را نشناسد قلب او باز نمی‌شود .

انسان در صورتیکه با غافلین بنشیند از رحمت خدا مأیوس می‌شود . در دعای ابو حمزه هست :

او لعلک رأیتنی فی الفافلین فمن رحمتک ایستنی

یأس او به این جهت است که رو می‌کند به غیر خدا . توجه او به غیر خدا می‌شود . از خدا غفلت پیدا می‌کند . وقتی از خدا غفلت پیدا کرد چگونه این فرد به رحمت خدای مفعول عنه توجه داشته باشد؟ رحمت که را؟ یعنی رابطه‌ای هست بین التفات به رحمت با ذکر و متقابلا غفلت و یأس از رحمت .

وقتی انسان در غافلین بود از این رحمت مأیوس می‌شود . وقتی که متوجه رحمت شد ذاکر می‌شود وقتی ذاکر شد متوجه رحمت می‌شود . این حالت یعنی جهت دل بسوی خدا بمعنای توجه به رحمت خداست . یعنی در این مسیر بیاید و خودش را در این معرض قرار بدهد .

و بعد وقتی انسان می‌گوید : مالک یوم الدین

یعنی این فرد حالتی پیدا کند که از دین و جزا و مجازات انسان

خبر دار شود .

این بیدار می‌کند در انسان و در نهاد انسان ، مسئولیت انسان را . و اینکه انسان روزی مواخذه می‌شود و اعمال و رفتار و کار و کردار و گفتارش همه اینها مورد سؤال قرار می‌گیرند و نسبت به اینها مجازات می‌شود .

وقتی که به این مسئولیتهای خودش و روز جزا توجه می‌کند ذاکر است . فرد نباید به بهشت و جهنم نگاه کند بلکه به مالک بهشت و دوزخ باید توجه کند چون می‌گوئیم : مالک یوم الدین

این برای اینست که نه چشم انداز بهشت این را از خدا غافل کند نه عذاب جهنم . بلکه توجه او به مالک بهشت و مالک جهنم (هر دو) باشد ، که اگر بهشت را میخواهد برای اینکه خدا مالک اوست و از جهنم وحشت دارد بخاطر اینکه اینجا جای تنبیه کردن اوست .

نه از مخلوق اوست که این وحشت دارد بلکه از مالک این مملوک و از خالق این مخلوق در هراس است و این برای این است که بهشت و دوزخ موجب التفات انسان به مخلوق نشود بلکه جنبه مخلوقیت این مخلوق را فراموش نکند و خالق را در نظر بگیرد و مخلوق را برای وصول به خالق بخواهد .

یعنی این ، در خلوص انسان تردیدی ایجاد نکند که اگر بهشت را میخواهم برای این است که چون جایگاه رحمت‌های الهی است و ترس من از جهنم بخاطر خوف آتش غضب توست و برای این هست که او مردم را به نار تهدید کرده . این تهدید و غضب توست که خطرناک است .

پس بهشت را از باب رحمت الهی است که فرد دوستش دارد و جهنم را از باب غضب الهی است که از آن فرار می‌کند و وحشت دارد . بنابراین گناه و وحشت اش از غیر خدا نیست و فرد در تمام زندگی باید متوجه این باشد . یعنی در نماز اینرا یادآوری می‌کند که در اصل زندگی در خاطر انسان بماند و جهت انسان در زندگی عوض نشود .

و همچنین در : ایاک نعبد و ایاک نستعین

که خدایا فقط من اطاعت تو و عبادت تو می‌کنم .

اگر از کسی فرمان می‌برم این است که چون تو گفته‌ای فرمانش را ببر
و اگر نسبت به نفس خودم مدارا می‌کنم آنجائی که تو گفته‌ای مدارا کن میکنم
و اگر از چیزی لذت می‌برم به فرمان تو باشد .

پس این قرار ما باشد با خدای خود که چنین باشیم و هر چیز غیر از
این است خطا بدانیم . غفلت بدانیم . بر روی آن صحنه نگذاریم . نگوئیم
ما چنین نمی‌کنیم بلکه بگوئیم قرار ما این است که چنین نکنیم و اگر چنین
کارها کردیم قبول کنیم که این خلاف مقررات بود که کردیم .

"ایاک نعبد و ایاک نستعین" مقررات عبودیت انسان است و یادآور
این هست که قرارمان با خدا این بود و عهدمان با خدا چنین بود .

اینها فقرات عهد نامه خدا با انسان است که انسان این عهد نامه
را بیاد بیاورد که برخلاف این عهد نکند . انسان بر عهد خودش با خدا
باشد خدا هم بر عهد او باشد :

"اوفوا بعهدي اوف بعهديکم"

"بقره ۴۰"

به عهد من وفا کنید من هم به عهدم با شما وفا می‌کنم .
چه عهدهای جالبی خدا با انسان دارد : در رحمت‌ام داخلتان
می‌کنم . دنیا و آخرت به شما عزت می‌دهم . دستگیری از شما می‌کنم . نصرت
می‌کنم . دعایتان را مستجاب می‌کنم . این عهدهای خداست با انسان که
به نفع انسان عهد کرده .

اما عهدهایی که انسان با خدا باید داشته باشد : وفای بعهده است .
اوفوا بعهدي ، عهد انسان است .

ایاک نعبد و ایاک نستعین یادآوری می‌کند که تو عهد کرده‌ای که فقط
مرا عبادت کنی :

"الم اعهد اليکم يا بنی آدم الا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین"

"و ان اعبدوننی هذا صراط مستقیم؟"

"بسی ۶۰"

ببینید چطور بعد از "ان اعبدوننی" ، صراط مستقیم را ذکر می‌کند .
اینجا هم پشت سر "ایاک نعبد و ایاک نستعین" می‌فرماید :

اهدنا الصراط المستقیم

یعنی جزء عهدهاست که از صراط مستقیم خدایی ، انسان قدمی
اینطرفتر و آنطرفتر نگذارد . پس این عهدی که انسان با خدایتعالی میکند
این است که : فقط مطیع او باشد و دیگری نه .

و اگر هم اطاعت نفس کرد . اطاعت هوی کرد . روی آن صحنه نگذارد
بلکه بگوید : خلاف عهد و مقررات کردم . فرد خودش را تصویب نکند . کار
خودش را خوب نداند .

پس ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی قرار ما این است که : قبول داریم
قانون عبودیت این است که جز تو کسی را عبادت نکنم و برای خودم تجویز
نکنم ، بلکه بگویم بد کردم . نگویم این کار را من حق داشتم بکنم ، بلکه
بگویم حق نداشتم و کردم . خلاف مقررات کردم .

و همچنین در "ایاک نعبد و ایاک نستعین" : از تو کمک می‌گیرم .
یعنی افراد اگر به من کمک می‌کنند باز هم اینها را مجاری اعانت خدا بدانم .
یعنی این خداست که به من کمک می‌کند از مجرای این انسان و این اسباب
و اینها . بطوریکه این اسباب و اشیاء چیزی نشوند که من توجه و همت‌ام به
آنها باشد و اینها معبود من نشوند و یکدفعه این اسباب همه چیز من بشوند .
بشرا امروز اسباب را دیده‌ولی مسبب الاسباب را ندیده . خدا طبیعت
را آفرید یعنی اینکه چیزهایی را در این جهان اسباب آفریده و اسباب قرار
داده .

و اما مسئله "ایاک نعبد و ایاک نستعین" یعنی این اسباب نیستند که
به من کمک می‌کنند . این توفی که اسباب را در اختیار من قرار دادی و بنحوی
قرار دادی که معین و کمک من باشند . این کمک توست از این اسباب مشاهده
می‌کنم . این کمک توست از این انسان و از آن انسان می‌بینم .

پدر من ، مادر من ، فرزند من ، قوم من ، هرکس ، دوست من ، مردمی

که به من کمک می‌کنند همه اینها کمک توست که اینها اجراء می‌کنند . کمک توست که از این طریق جاری شده . دست تو از این آستین بدرآمده . من نباید آستین را بوس کنم باید دست را بوس کنم . آستین چکاره است ؟

انسانها آستین این دست اند . پس اگر کمک بگیرم از تو بگیرم . حالا انسان در عالم حسن خود ، آستین را می‌بیند ولی دست را نمی‌بیند .

ذی القوه را نمی‌بیند اما مجاری و اسباب را می‌بیند غفلت می‌کند .

نماز می‌آید یادآورش می‌کند که قرار ما این است که حول و قوه‌ها در حقیقت از اوست پس باید از او ببینی . او را بر میگرداند . به واقعیت تا از این غفلت خارج شود و این ، جنبه غفلت زدائی نماز است .

"اهدنا الصراط المستقیم" جنبه‌هایی دارد :

یکی‌اش این است که خدایا فقط تو هستی که انسان را به صراط مستقیم هدایت می‌کنی یعنی من اول خودم ره به این راه نمی‌برم و سر به این راه پیدا نمی‌کنم . من محتاج به هدایت ام . من مستغنی از هدایت تو نیستم . من رهبر و راهنما می‌خواهم .

تو هستی که می‌توانی کمک کنی . هیچکس دیگری نیست . یعنی انبیاء هم که انسان را هدایت می‌کنند آنها هم مجاری هدایت الهی هستند . بنابراین انسان باز هدایت را از خدا می‌بیند انبیاء را مجاری آن مشاهده می‌کند . انسانها را مجاری آن می‌بیند از اینجهت می‌گوید : تو هدایت کن . و بشر تا نفهمد که نیاز دارد به اینکه خدا او را راهنمایی کند و فکر می‌کند می‌تواند با فلسفه‌بافی‌ها و رو آوردن به فلسفه ، کشف واقعیت کند و راه را در زندگی بشناسد ، باید چوب بخورد .

این چوبی را که قبل از اسلام می‌خوردند چون همیشه در مقابل ادیان قرار می‌گرفتند بخاطر این بود که فکر می‌کردند که فکر انسان می‌تواند مسئله هدایت را حل کند و به واقعیت پی ببرد و نیاز انسان را در این مسائل رفع کند .

بله فکر انسان می‌تواند انسان را کمک کند به این اندازه که بفهمد که

بی نیاز نیست .

انسان فکری دارد که خطا نمی‌کند . و آن طرز فکری است که می‌فهمد که انسان نمیتواند راه خودش را برود و باید دستش را بگیرند و باید هدایتش کنند .

انسان در بعضی از مقدمات هست که خطا نمی‌کند و یکی‌اش هم همین است که به این نتیجه برسد که من از مدد الهی بی نیاز نیستم . چون تمام ظواهر نشان می‌دهد که انسان محتاج است . از این نظر این احتیاج برایش محسوس و مشهود است . اما اینکه بتواند مسئله هدایت را خود با فکر خودش حل کند این دشواری کسانی بوده که :

فلما جاء تهم رسلهم بینات فرحوا بما عندهم من العلم و حاق

بهم ما كانوا به يستهزئون

" غافر ۸۳ "

وقتی که رسل الهی برای آنها آمد گفتند خودمان می‌توانیم کشف‌اش کنیم . نیازی به دستگیری نداریم .

فرحوا بما عندهم من العلم : به همان علم جزئی که داشتند مغرور شدند .

علم انسان در تجربیات و در چیزهای محسوس است . علم در جنبه احاطه نیست لذا این گمان را کرده و بیچاره میشود . و بعد این صراط ، صراط مستقیم باشد .

در مقابل صراط مستقیم دو صراط دیگر هست : صراط مضروب و صراط ضال .

ضال یعنی کسی که بصیرت ندارد .

مضروب هم یعنی کسی که امانت ندارد .

پس صراط مستقیم مال کسی است که هم بصیرت دارد و هم امین است . دو چیز لازم هست که انسان در صراط مستقیم قرار بگیرد : بصیرت و

تقوا

بصیرت داشته باشد تا گول نخورد .

تقوا داشته باشد که خودش ، خودش را گول نزند تا بتواند به صراط مستقیم بیاید که اینهم هر کس را که خدا مدد کند به این دو تحفه به اینکه هر روز بر بصیرت انسان افزوده بشود و هر روز بر تقوا و امانت داری و احساس مسئولیت انسان اضافه بشود ، انسان را بر صراط مستقیم ، بهتر می آورد و او را به صراط مستقیم نزدیکتر می کند .

و هر کس که یکی از این دو جنبه را نداشت ، اگر امانت نداشت مغضوب می شود چون دانسته دارد درها می کند چیزی که می داند ، دارد خلاف عملش رفتار می کند می شود از مغضوب علیهم . از اینجهت اول این را ذکر می کند چون این خطرناکتر است .

و بعد هم می گوید : بعضی ها هم هستند که ندانسته به راه خطائی می روند ، بصیرتی ندارند ، بصیرت لازم را ندارند آنها هم می شوند از ضالین .

نه آنها و نه اینها هیچکدامش راه نجات نیست .

ضال که ضایع شده .

مغضوب هم که خودش را ضایع کرده و دیگران را هم ضایع می کند .

بسم الله الرحمن الرحيم

نماز در اسلام بمعنای ذکر است و همچنین در هر دینی بمعنای ذکر میباشد .

ذکر نه تلقین است نه تقلید نه القاء

تلقین یعنی اینکه انسان به خودش چیزی وارد کند .

تقلید یعنی اینکه انسان چیزی را کورکورانه بپذیرد (تبعیت محض - از روی رسم و عادت قبول کند) .

القاء یعنی اینکه کس دیگری در انسان چیزی وارد کند .

ذکر یعنی التفات به واقعیت عینی (یعنی خدا) که در نتیجه علل مختلفی (از قبیل : مشاغل ، روابط ، تعلقات " که ابتداء از تعلق به خود شروع می شود و به تعلق بدیگران ختم میشود " و) نادیده گرفته میشود .

ذکر یعنی التفات و به خاطر آوردن چیزی که در بررسی مورد قبول است و در حالت عادی مورد غفلت است ، یعنی : " توجه به آن در بررسی و غفلت از آن در عمل " .

گاه انسان می نشیند و بررسی می کند ، حساب می کند میگوید مثلا عالم بررسی دارد ولی عادت و اعتیاد او ، شیوه زندگی او ، فرهنگ محیطی او ، عادات ، روابط او اینها باعث این می شود که در عمل خلاف بررسی اش

می‌کند. در اینجا ذکر موجب بخاطر آوردن فرد می‌شود (مثل کسی که میداند سیگار برای بدنش مضر است چون نوشته روی پاکت سیگار را " برای بدن ضرر دارد استعمال نکنید" می‌خواند اما باز هم سیگار استعمال میکند) ، نوشته روی پاکت سیگار نه تلقین است ، نه تقلید ، نه القاء بلکه ذکر است و یک واقعیت عینسی است مستقل از این سه چیز مذکور که فرد در حین بررسی پذیرفته است .

ذکر بودن نماز برای فرد در تحلیل و بررسی مورد قبول است ولی در عمل فراموش می‌شود . فرد با بررسی به نماز ایمان دارد و با تمام وجودش به آن ایمان آورده است (این دریافت وجودی اوست) . اگر انسان این را در خود نیابد این ایمان نیست و به عبارت رساتر آنچه انسان خیالش را میکند ایمان نیست . ایمان چیزی است که فرد در خودش به آن رسیده و یافته است .

ممکن است کسی به ضرر داشتن سیگار ایمان داشته باشد ولی سیگار می‌کشد اگر این فرد سیگار بکشد ، عمل به چیزی که به آن مومن است نکرده است یعنی عمل به غیر علم کرده (یعنی متعهد نیست) .
تقوا غیر از ایمان است ، ایمان داشتن یعنی باور دارم که چنین است ، تقوا یعنی به آنچه که باور دارم عمل می‌کنم .
عمل به غیر علم یعنی خلاف تقوا کردن ، در حالیکه خود فرد می‌داند که خلاف تقوا می‌کند .

ایمان یعنی دریافت کردن که یکنوع تعلق و وابستگی به شیئی است .

تقوا یعنی عمل به دریافتها که عملی است بر دانستهها .

فرهنگ یعنی سواد و اطلاعات که یکنوع اطلاع از شیئی است .
ایمان انسان را دعوت به عمل می‌کند در حالیکه سواد داشتن و معلومات اصلکاری به این ندارد . یعنی معنایش این نیست که هر کس بر خلاف آنچه میداند عمل کند ایمان نداشته . ایمان اقتضای عمل می‌کند نه اینکه علت

نامه باشد ، نه اینکه هر کس که مومن است معصوم است .

یعنی : ایمان یک عامل بازدارنده است .

هوی یک عامل جذب کننده و کشنده است .

پس ذکر اهرمی است برای مبارزه با غفلت .

چگونه می‌توان با غفلت مبارزه کرد ؟ چگونه می‌توان همیشه هوشیار بود ؟

نماز ، تاثیراتی که در نتیجه معاشرت انسان و توجه فرد به دنیا و

تعلقش به او ، و در نتیجه خود پسندی حاصل شده و تاثیرات بسوسوی که

دنیای مجاور بر روی فرد دارد شستشو میدهد .

فرد در بررسی می‌نشیند میگوید اگر بنا باشد این کتاب قائم بخود

باشد این خدائی است ، آن هم همینطور ، یعنی همه چیز برای خود خدا

هستند ، فرد میگوید پس اینها قائم بخود نیستند (این در بررسی) . ولی

در عمل ، با اینها و با خودش چگونه رفتار می‌کند ؟ چنان رفتار می‌کند که

گویی اینها قائم بخود هستند .

عمل متعارف انسان غیر از عقیده اوست .

انسان هر کس را که می‌بیند او را قائم بخود می‌بیند ، ولی قائم بخود

نمی‌داند . ضربه‌ای که از تو بر من وارد می‌شود در عمل من تو را عامل ضربه

می‌دانم و می‌گویم ضربه از تو صادر شد ولی در عقیده چی ؟ می‌گویم تو قائم

بخود نیستی (فیوم ، دیگری هست که نباید نقش او را فراموش کنم) .

در عمل ، انسان دشمن خودش را می‌بیند قائم بخود می‌بیند لذا

متزلزل و مضطرب میشود و دست و پای خودش را کم می‌کند .

گویا فکر می‌کند که این موجودی است غریب و بی همه چیز و گرفتار در

درباطی که الان غرق می‌شود .

این حس اوست . حالت احساس کفر آمیز فرد است که انسان را همیشه

به کفر میکشاند . انسان در کشش حس و تحلیل همیشه قرار دارد . من وقتی

می‌نشینم تحلیل می‌کنم می‌گویم این انسان که مرا تهدید می‌کند ، از خود

چه دارد ؟ از خود چه توانی دارد ؟ اما اگر توانستم آنچه را که در لفظ بکار

می‌برم و در تحلیل می‌اندیشم در عمل چنان باشم ، مثل نوح هستم که گفته :
... وانا بیری ما تعملون ...

فعلى الله توكلت فاجمعوا امرکم و شرکائکم ثم لا یکن امرکم
علیکم غمہ ثم اقضوا الی ولا تنظرون .

"یونس ۷۰"

من از آنچه که شما شریک قدرت خدا می‌دانید بیزارم ، پس شما تمام
توان و قدرت خود را علیه من بکار گیرید و به من مهلت ندهید و یک لحظه
مرا رنده نگذارید اگر می‌توانید : فعلى الله توكلت

اگر انسان توانست تحلیل آنچه را که می‌گوید همان باشد در عمل ،
فردی است که دین نقش خود را در او بازی کرده و با این ترتیب تضاد
بین حسن و تحلیل در او حل میشود . انسان کامل انسانی است که آنچه را
در بررسی می‌پذیرد ، عمل او ، فعل او ، خیال او ، درک او ، وجود او ،
حسن او همان باشد . یعنی مشهود او همان معقول او باشد .

در حالیکه مشهود ما با معقول ما فاصله امتدی دارد . اگر فردی مشهود
او همان چیزی باشد که در تعقل دارد این انسان از هیچکس وحشتی ندارد ،
هیچ . اصلاً تمام این مسائل برای او حل شده ، یک انسان آرام گرفته و
سکینه داری است که : فانزل الله سکینته علیه

سکینه خود را بر او فرود آورده یعنی او را طوری کرده که در شهود
همانطور است که در تعقل .

یعنی وقتی می‌نشینی بررسی می‌کنی می‌گویی همه چیز قائم به اراده
حق است ، تا خدا نخواهد چیزی صورت نمی‌گیرد . ولی مرد هستی ، در عمل
بگو ، وقتی یک پشه یا یک مگس بتو حمله می‌کند اینطور باش . آنوقت انسان
همه چیز را فراموش می‌کند ، یادش می‌رود . آنوقت انسان می‌فهمد چقدر
ضعیف است و بر ادعا .

وقتی انسان میبیند که یک موجود ضعیفی ، یک انسان کوچکی برایش
گارد می‌گیرد و فرد دست و پای خود را گم میکند ، آنوقت میفهمد که خیلی

از چیزهایش خیالات و بافت بوده است و آنچه باید میشده نشده و به آنچه
باید میرسیده نرسیده است .

مومنین ، آنهایی که به جایی رسیده و ساخته میشدند وضع مشهود
آنها در ثبوت نبود بلکه در حال حرکت به سوی معقولشان بود ، یعنی روز به
روز به آنچه که مومن اند نزدیک میشدند ، این قرب به حق است ، تقرب
انسان به خدا .

نمازی که فرد میخواند باعث کم شدن فاصله مشهود و معقول
اوست و غفلت موجب زیاد شدن فاصله مشهود و معقول میشود و مشهود را
روز به روز از معقول دور میکند تا آنجا که معقول هم از انسان گرفته میشود .
یعنی معقول را به شکل محسوس فرد در می‌آورد . یعنی آنچنان انسان را غرق
در حس میکند که دیگر فرد معقول را هم انکار خواهد کرد یعنی حتی در
بررسی هم قیومیت را قبول ندارد .

آثار غفلت ، انسان را به آنجا میکشاند که در بررسی هم فرد چیزی
مافوق آنچه که مشهود اوست نمی‌فهمد . یعنی باز در اینجا تضاد حسن و تعقل
در او حل میشود . یعنی معقول او به سوی مشهود او حرکت میکند :

افمن شرح بالکفر صدرا ...

"۱۵۶ نحل"

کفر او حس او بود . صدر او معقول او بود . دیگر راحت و آسوده شد . به
کفر انس گرفت . دیگر معقول او کفر ، محسوس او هم کفر . تضاد در او حل شده
و آرامش کامل یافته .

اینهم یک نوع سکینه و قدرت و خروج از اضطراب و نوعی یکدنگی و ثبات
و استقرار و قرار .

چون تضاد موجب تغییرات است و در این مرد تضاد حل شده ، آرامش
می‌گیرد . غفلت اینطور حل تضاد میکند . ذکر هم اینچنین .

پس تضاد بین مشهود و معقول یا باید بوسیله غفلت حل شود که غفلت
معقول انسان را در محسوس او حل میکند و انسان کفر کامل میشود و با انسان

آنچه را که در معقول میگوید چنان در ذکر بهشروی کند که ذکر چنان بر او بتابد و در بیرون نماز از شعاع درون نماز چنان بهره مند باشد که در حال مشهود همان را ببیند که در حال معقولش میباشد .

لذا انسان در حین تعقل چندین پله بالا میرود (در بررسی و حساب کردن) ولی در محسوس چندین پله پایین میرود (ذکر فرد پایین آمده از پله حس را دوباره بر میگردداند به حدی که در معقول قبول دارد ، بالا می آورد . لذا می گوئیم : من اینکار را می کنم قریه الله ، الی الحقیقه ، الی الواقعیه ، الی الواقعیه العینی . چرا ؟ چون اگر از او غافل بمانی از او دور هستی .

غفلت وقتی از آن حقیقت عینی دور بودن باشد ، یاد او آمدن نزدیک شدن و قرب به اوست .

پس در حس ، انسان در حال کور شدن و کوری است و در نتیجه ذکر در حال بیداری است :

مثل الفریقین کالاعمی و الاصلم و البصیر و السمع هل یتویان مثلا ؟
وقتی معقول انسان از دستش رفته باشد کور است و کر ، با او چه میتوان گفت ، با او چه می توان کرد ؟

انسان در محسوس کور است و در معقول بیناست .
انسان در حالت عادی احساس خودش ، آنچه را که حس شدنی نیست نمی بیند از این نظر نسبت به آن چیز نابینا میشود ، چون آن حقیقت را که با چشم نمی توان دید .

ما با حس بینائی خود وجود مستقل اشیاء را از قیومشان نمی بینیم .
حس انسان به او تعلیم کفر می دهد ، یعنی اینکه شیئی منهای قائمیت اش .
در حقیقت شیئی قائم به اوست اما من این را قائم به او نمی بینم . یعنی نسبت به این صفت شیئی (قائمیت او) کور هستم و نابینا . بلکه این قائمیت را ما با معقول و تعقل می فهمیم . پس حس کافراست . انسان بینا کسی است که شیئی را در کالبد قائمیتش به قیوم مشاهده کند . این فرد اهل یقین است .

وئذ لک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض لیکون من الموقنین .

به ابراهیم نشان می دهیم ملکوت (قیومیت و مالک بودن خودمان را بر) زمین و آسمان (جنبه قائم بودن آسمان و زمین به ما) ، برای او مشهود میشود ، یعنی آنچه برای انسانهای مومن معقول است برای ابراهیم مشهود است . می فرماید اراهه می دهیم (نری) می بیند و می شناسد . و لیکون من الموقنین . یعنی فرد باید اشیاء را در ظرف قائمیتشان بخدا به بیند تا از موقنین باشد ، در حالی که افراد عموما در حال عادیشان مومن هستند ولی موقن نیستند . مومن یعنی آنکه در معقول قبول دارد . موقن یعنی آنکه در مشهود می پذیرد . یعنی یقین مرتبه ای است بسیار فراتر از ایمان . ایمان یعنی در بررسی پذیرفتن . یقین یعنی حال طبیعی من این باشد .

نماز ، مومن را موقن می کند . به انسان سیر می دهد : از مشهود بسوی معقول . یعنی مشهود انسان آن میشود که در معقول اوست (مشهود را به معقول نزدیک می کند) .

نماز ، برای سلب عادت است ، پس باید مواظب بود که خودش یک عادت نشود و گرنه قدرت عادت شکنی او از دست می رود .

علت اینکه بسیاری از نمازها آن خواص ذاتی خودشان را نشان نمیدهند بخاطر اینست که انسان در اجراء ، نماز را طبق عاداتی که به او گفته اند بجا می آورد . نماز باید ذکر باشد تا بتواند اثر داشته باشد ، نماز بخاطر آوردن است پس باید این جنبه او محفوظ بماند و لذا است که رسول اکرم (ص) میفرماید :

لا هلوه الا بحضور قلب

یعنی جنبه ذکری آن باید زنده باشد ، نماز باید موثر باشد . ببینید نمیفرماید الا بحضور ذهن میفرماید بحضور قلب .

پس اگر خود نماز در غفلت صورت بگیرد دیگر هیچ :

هر چه بگردد نمکش میزنند و ای بروزی که بگردد نمک

یعنی نماز است که مشهود انسان را به معقول او نزدیک میکند . اگر در

حین نماز هم انسان در مشهود خودش باشد یعنی نماز را در سطح مشهود بیاورد و متوجه مشهوداتش باشد نه معقولاتش، و در حین نماز انسان در خیالات و تصورات و افکار خود باشد، معنایش این بود که این دیگر ذکر نیست این فرد ذکرش را آورده در مشهود، بنا بود ذکر مشهود را در معقول ببرد. سلطه مشهود به انسان گاه چنان میشود که ذکر را از کار می اندازد. ذکر و مشهود با هم مغایر هستند، اگر ذکر بر مشهود من غالب شد آنرا به معقول من نزدیک میکند، ولی اگر مشهود بر من چیره شد ذکر من را از حالت ذکر بودن به حالت خیال می آورد تا من همینطور در حالات و آثار مشهودات خودم باقی باشم.

در حین نماز خواندن نگاه ممنوع، صحبت ممنوع است، ولی آثار آنچه را که نگاه کرده در خاطرش هست، میتواند به آن آثار مشغول باشد. یعنی در حین نماز هم باز در خودش هست. (در خیالات و افکار و بازیهای خودش).

ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه هم یلعبون
لاهیة قلوبهم

تذکری که از پروردگار برای اینها می آید گوش نمیدهند مگر اینکه دارند بازی میکنند. بعد معنای یلعبون را میگوید: لاهیة قلوبهم، قلوبشان در حال بازی است. ممکن است با دست و چشم بازی نکند، ولی با قلبش بازی میکند. هر چند اثر بازی قلب هم روی دست ظاهر میشود (دست در گوش و بینی میکند، با دستش لباسش را درست میکند، و...) .

حضرت رسول (ص) دیدند فردی در حین نماز با دستش بازی میکند فرمودند:

لو خشعت جوانحه لخشعت جوارحه

(اگر قلب او خاشع شده بود اعضاء او هم خاشع شده بودند)

چون قلب سلطان اعضاء است، او خاشع نیست که دست و پا در حین نماز در حال بازی هستند. (گاهی در نماز پایها میشود، گاهی مسئله حل شده را در نماز حل میکند، گمشده را پیدا می کند). بعد هم میخواهد نماز

برای او سازندگی داشته باشد میگوید: این سازندگی که برای ما وعده داده بودند چه شد؟ بما گفته بودند قرب به حق پیدا میکنی، من الان بیست سال است که نماز میخوانم، قرب کو؟ ما همان جایی که بودیم هستیم. این درست مثل این است که ما غذا را بجویم ولی فرو ندهیم، بچه در یقه و آستین خود بریزیم (مثل بعضی از بیماران که قرص و یا دوائی خود را جلوی دکتر در دهان میگذارند ولی بعد آنرا دور میریزند. البته که این خوب نمیشود) وقتی انسان نماز را بر سر زبان آورد و این نماز را فرو نبرد، مثل این است که دارو را در دهان گذاشته بعد آنرا بیرون ریخته، خوب این نماز پائین نرفت، در انسان تأثیر نگذاشت و نفوذ نکرد. انسان با نماز چه کرده که نماز با او چه کند؟ این باید روشن بشود که فرد سر نماز چه آورده که نماز سر این چه آورد؟ چطور نماز میتواند برای انسان سازنده باشد در حالیکه این ضایع کننده نماز است؟

پس چه چیز میتواند بجای این ذکر، رفع غفلت کند؟ آیا انسان میتواند همیشه در بررسی بنشیند؟ هیچوقت در عالم حس نیاید؟ آیا میشود؟ نه، هرگز عملی نیست. از این جهت حلقه واسطه بین انسان که بتواند جواب این غفلت اجباری را بدهد نماز است. یعنی اگر بفردی بگویند تو غافل نشو تا نیاز به ذکر داشته باشی. معنای غافل نشو این است. که نگاه به اشیاء مکن، معامله مکن، در بازار مرو، داد و ستد مکن، صحبت با افراد نکن، معاشرت نکن، هیچ کار مکن، همش بنشین و مطالعه و بررسی کن. (آئیم مطالعه اموری که معقول تو را تقویت کند، این نمیشود).

انسان نیازهای بدنی و نیازهایی در تماسها دارد. در این تماسها فرد رشد میکند. پس باید در غفلت برود اما در جبران آن در ذکر بیاید. پس هر کسی که اصطکاکش با مردم بیشتر است، و از این نظر غفلت او بیشتر میشود بر او لازم است که بر کفه ذکر خود بیفزاید و گزته یگرفته میشود. آنهایی که اجتماعی ترند نماز بیشتر با توجه بیشتر باید بخوانند. آنکس که معاشرتش با مردم زیادتر است و روابط اجتماعی اش وسیعتر

و سنگین تراست برای حفظ تعادل خودش لازم است کفه ذکر خود را سنگینتر کند. ولی ما میبینیم عموماً این کار را نمیکنند، یعنی کسانی نماز را سبک می‌شمارند که بمسائل اجتماعی چنان اهمیت می‌دهند که خیال میکنند که نماز چیزی است تشریفاتی که باید انجامش داد.

نماز برای یک طرفه نشدن تو است، برای اینکه محسوس صرف نشوی هست، برای این است که آرمان تو فراموش نشود، روابط تو حفظ شود، چون حس تو میخواهد آرمان تو را از چنگ تو درآورد. برای اینکه آرمان و عقیده‌ات را بتوانی حفظ کنی. باید تجدید عهد کنی و مرتباً تکرار کنی. در حالیکه عموماً کسانی بیشتر نماز میخوانند که ارتباطشان با افراد کمتر است. این فرد هم طوری میشود که دیگر با افراد نمیتواند تماس بگیرد، از انسانها زده میشود، این کار شیطان است. شیطان اولی را در غالب مخصوص خراب میکند، آن دیگری را هم در غالب دیگر، در حالیکه نماز برای شستشوی غفلت است. و لذا نماز مستحب از طلوع آفتاب تا اذان ظهر (نوافل ممتده) مکروه است. چون این اوقات معنای دیگری دارد، باید در اجتماع بروی باید بروی کار کنی. تو پایه ذکر خودت را روشن کن بعد در بین مردم برو، خطری برایت ندارد. دوباره بیا شستشو کن اشکالی ندارد. مثل این باشد که شما وقتی کار میکنی زراعت و... کثیف میشوی. اول خودت را شستشو کن بعد برو این کارهایت را انجام بده دوباره بعد از آلوده شدن خودت را شستشو کن. لازم است دستت را به این دنیا آلوده کنی، در این دنیا وجود داری شک تو از تو غذا میخواهد. اگر از راه حلال سیرش نکنی تو را مجبور به حرام میکند اگر از حرکت برای معاش استقبال نکردی، شکم با چکش بر سر تو میزند و تو را وادار به دردی میکند.

انسان باید از حاجات خودش استقبال کند و قبل از وارد شدن حاجات، انسان رفع حاجت کند. یعنی انسان باید همیشه یک قدم بر حاجات خود مقدم باشد تا اینکه حاجات فرد را مجبور به حرکت کند. مومن کسی است که قبل از این که حاجت پیدا کند تأمین میکند و گرنه وقتی حاجت انسان را

مجبور کرد خود حاجت به انسان جهت میدهد اما وقتی خود فرد از قبل تهیه کار و رفع حاجت میکند، خود این به فرد کمک میکند.

پس ذکر فرد را شستشو میدهد، خود رسول اکرم (ص) میفرماید:

انی لیقان علی قلبی فاستغفر ربی فی الیوم سبعین مره

(من هر قلبم گرد میگیرم و در یک روز هفتاد بار استغفار میکنم) و

تازه کسیکه لباسش تمیز است نسبت به کثیفی حساستر است؟ یا کسیکه لباسش هزاران آلودگی گرفته؟ شما لباس نو را بهتر میشوئید یا لباس کثیف را؟

انسان وقتی دستش آلوده شد دیگر هر آلودگی را می‌پذیرد برایش هم مهم نیست آنها که تمیز و نظیف هستند بیشتر شستشو میکنند یا آنها که کثیف‌اند؟

پس میبینید چرا آنها بیشتر نماز میخوانند؟ چون دیگر آنها به کثافت حساسیت دارند. اما انسانی که به کثافت انس گرفته دیگر حساسیتی ندارد.

دیدهاید کسیکه به نظافت حساسیت دارد، دو باره و سه باره میشوید باز سعی میکند که خیلی پاکش کند (لکه‌ای نماند) چرا؟ چون آنکه میداند غفلت یعنی چه، خیلی نسبت به آن حساسیت دارد، آنکس که غفلت دارد حتی از تأثیرات سوء غفلت، اهمیتی برای نماز چنان نمیفهمد که آن نمیفهمد که ضررهای غفلت را درک می‌کند.

فردی که سیگاری نیست از سیگار کشیدن بیشتر اجتناب میکند یا فردی

که معتاد به سیگار است؟ غفلت دیگران هم روی پاکان اثر میگذارد. نماز میخوانند تا اثر آنرا از بین ببرند. مثل اینکه دیگری سیگار میکشد دودش

به سینه این میرود. این میخواهد در هوای آزاد باشد چون ارزش هوای آزاد را میفهمد. پس شدت تقید و تعبد آنها به نماز بخاطر این است که

آثار غفلت (زیان غفلت و لطمه غفلت) برای آنها مشهود است. ما حتی از زیانهای غفلت، غفلت داریم، و لذا احساس ضرورتمان نسبت به ذکر

چنان نیست که آنها احساس میکنند. غفلت و معصیت ما برای آنها امکان پذیر نیست. اما آنچه را که خودش دارد و در دسترس او هست، به آنچه

باید برسد کافی نمیداند.

هر چه انسان پاکی و سوح بودن خدا را بهتر درک کند ، آنچه در خودش میبیند نسبت به او کم می بیند و دست کم می شمارد . نه اینکه فرض کند دست کم است بلکه احساس میکند که برای او کم است . چرا ؟ چون با کس دیگری مقایسه می کند . چطور میگوئیم :

عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم

وقتی خالق در نظر او عظیم شد عبادات و اعمالی که فرد انجام می دهد تمام اینها در جنب او کم است ، و معاصی در نظر او بسیار بزرگ میشود و برای شستشو و پاک شدن از آثار این مسائل بسیار تلاش می کند . از این نظر چیزی که از نظر ما چندان قباحیت ندارد برای آنها شدیداً فشار آور و قبیح است . یک لحظه غفلت برای ما چیزی نیست ما اگر یک لحظه حالت ذکر را در یک سال پیدا کنیم شانس آورده ایم (یک لحظه در حالت ذکر و توجه) اما یک لحظه کمی توجه برای آنها رنج آورو دردزاست .

مسئله دیگر که یکی از شئون ذکر ، رفع غفلت است . برای فردی که انس دارد به آنچه دریافت میکند و علاقه دارد ، ذکر برای او نجواست (حیات است) . بذکرک علمش قلبی

ذکر برای او معنای وسیعتر و فراتری دارد ، ذکر برای او انس است . ذکر برای او خارج شدن از این جاذبه و قرار گرفتن در جاذبه دیگر است . و لذا یک حقیقت میتواند در انسانهای مختلف ، رسالتهای مختلف بگذارد . ذکر قلب انسان را زنده میکند (حیات می دهد) اما قلب زنده را از آن رفع عطش میکند . یعنی در آنها که رابطه شان را با حق دریافت کردند وقتی زنده شدند عطش مناجات حاصل میشود و لذا نمیتوان به تشنه گفت چرا آب میخوری ؟ و فرد وقتی ظرفیتش وسیع شد رفع عطش کردن نه این معنا که دیگر تشنگی فرد را رفع میکند ، بلکه این را نسبت به این مسئله تشنه تر میکند . مثلاً انسان به یاد گرفتن علوم عطش دارد ، تحقیق علمی میکند عطش تحقیقات علمی دارد . وقتی تحقیق کرد ، رفع عطش از او میشود یا عطش او بیشتر می شود ؟ آنکس که علاقمند به کشف و کاوش و جستجو کردن شده

بعد از یک سلسله کشفیات ، خسته میشود ؟ یا نشاطش بیشتر میشود ؟ سیراب میشود یا تشنه تر ؟ لذا حضرت علی (ع) میفرماید :

منهومان لا یسبحان

طالب علم و طالب دنیا (دو گرسنه اند که هیچگاه سیر نمیشوند طالب علم و طالب دنیا) آنهایی که مال پرستند وقتی مال بدست آوردند آرام میگیرند یا اول ناآرامی آنها است ؟ این فرد هر چه جمع می کند ، اشتهاى او نسبت به مال بیشتر میشود . و هر خصیلت دیگر انسان که سیر شدنی نیست ، و در هر جنبه که قرار گرفت همینطور اشتها پیدا میکند . اینگونه افراد هم بخاطر اینکه بیاد حق که افتادند ، گرسنه و تشنه ذکر میشود هر چه ذکر میگویند تشنه تر میشوند . د :

یسبحونه باللیل و النهار لا یفترون

(شب و روز تسبیح میکنند و سست نمیشوند)

و من عنده لا یتکبرون عن عبادته ولا یتحسرون حسرون

وسائلی که بشر از زمین پرتاب میکند اگر از جو کره زمین خارج شود و نزدیک تر به کره ماه از زمین شد ، آیا دیگر حرکتش به طرف ماه نیازی به انرژی دارد ؟ همان جاذبه ماه آنرا میکشد . اما انسان که از زمین میخواهد به طرف بالا حرکت کند باید نیروی شدیدی داشته باشد تا جاذبه زمین را غنشی کند و گرنه با همان سرعتی که میرود بر میگردد چون تکیه اش بر زمین است .

وقتی انسان میخواهد با فکر خودش

و با علم خودش بسوی خدا برود مثل این است که بخواهد با هواپیما از جو زمین خارج شود . میخواهد با حس خود از محسوس خارج شود . البته نمیتواند .

هواپیما بهیچوجه از جو زمین نمیتواند

خارج شود چون آن سرعت لازم برای زیر

با گذاشتن نیروی جاذبه را ندارد . چون فشار و تکیه‌اش بر جو است . جو وقتی رفیق شد این زورش کم میشود نفس نفس میزند و

دوباره بر میگردد بجای اولش . چیزی که میتواند انسان را از این جو خارج کند چیزی باید باشد که خودش اهل اینجا نباشد . یعنی وقتی فرد از این جاذبه گذشت نیروئی قویتر از نیروی جاذبه به کمک او می‌آید . نیروهای کمتر از نیروی جاذبه اگر باشد مسلماً مطلوب نیروی جاذبه خواهد شد . و لذا چون حس انسان است که فرد را جذب میکند به مشهود او ، و جذبش میکند به کفر ، نیروئی قویتر از این حس باید باشد تا فرد را از این جاذبه خارج کند . و این نیروی قویتر فقط تعلق فرد به خداست که مجذوب خدا شود .

یعنی فرد وقتی که در جو علاقه او قرار گرفت و از این جاذبه خارج شد دیگر وقتی دارد بسوی او حرکت میکند نیرو ابداء مصرف نمیکند . آنوقت دیگر حال طبیعی فرد حالت ذکر است . و لذا نماز برای ما مثل حرکت با هواپیماست در این زمین و نماز برای علی (ع) مثل حرکت یک سفینه است ، در موقعیکه فراتر از جو زمین است ، نماز به او نیرو میدهد ولی از من نیرو میگیرد .

و السلام

الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

در آخر جلسه قبل اشاره کردیم که :

یک جنبه نماز ، متوجه کردن انسان به واقعیتی است که فرد به آن حقیقت مومن است ولی غافل از آنست .

حال توجه انسان به یک مطلب غیر از حال اعتقادش به آن مطلب می‌باشد . گاه انسان به چیزی معتقد هست ولی از آن غافل میباشد . همین غفلت تاثیر میگذارد روی جهت انسان و باعث می‌شود که عمل انسان برطبق اعتقاد او تنظیم نشود و اموری از انسان سر بزنند که با عقیده او تباين دارد . اما حالت ذکر معنایش این است که فرد به آنچه که معتقد است متوجه باشد و لذا عمل خود را با همان عقیده تنظیم می‌کند و خود را با آن عمل تطبیق میدهد .

پس ذکر یک تاثیر کلی در اعمال انسان دارد که اعمالش با جهت اعتقادی اش منطبق باشد . آنوقت یکنوع رابطه داد و ستدی هم بین متن نماز و تاثیر پذیری نماز هست .

یعنی اثر نماز این است که با ذاکر کردن فرد در خارج از نماز اعمال انسان منطبق با هدف صلوه او می‌شود و وقتیکه در خارج از نماز ، عمل فرد منطبق با جهت صلوه او شد آن عمل خارجی‌اش تاثیر روی معنا پیدا کردن نماز و نتیجه‌گیری از نماز میگذارد (دقت کنید) .

یعنی در حقیقت در حال نماز به انسان پرداخت می‌شود آنچه را که در خارج از نماز تهیه کرده مثلا اعمال صالحی که از فرد در خارج از نماز سر میزنند یا حالات ذکر و توجهی که در خارج از نماز دارد اینها موجب استحقاق یک فیض و یک برکت و نمو و قربی برای فرد می‌شود ولی این قرب در حین نماز به او دست میدهد . یعنی نماز فردی توأم با قرب است که قبل از نماز استحقاق چنین قربی را تحصیل کرده باشد چون خدا میفرماید :

انما يتقبل الله من المتقين

خدا فقط از متقین قبول میکند . یعنی نماز متقی است که قبول میشود و اعمالی که از روی تقوا حاصل شده باشد .

فرد وقتی در خارج از نماز رعایت تقوا کرد این موجب قبول شدن نمازش می‌شود . معنای قبولی نمازش اینست که آن نیتی که از اصل نماز دارد (که میگوید قربه الی الله) تحقق پیدا کرده و فرد به خدا تقرب پیدا می‌کند و نتیجه قرب او این است که دیدگاه او به یک دیدگاه حقیقی و واقع بهمانه نزدیک می‌شود و لذا به این معنا که : " دوست میدارد چیزی را که خدا دوست میدارد " نزدیک میشود و نیز آنچه که در نظر خدا بزرگ است در نظر او بزرگ می‌شود . کوچک می‌شود نزد او آنچه که در نزد خدا کوچک است . این معنایش این است که موضع دیدگاه فرد به خدا نزدیک است یعنی آنچه از نظر خدا خبیث و پلید بود اگر از نظر انسان هم پلید بود محال است از انسان سر بزند و اگر آنچه در نزد خدا طیب بود نزد انسان هم طیب باشد محال است انسان آنرا ترک کند .

اینکه اعمال انسان صد درصد با محتوای عقایدش تطبیق نمیکند بخاطر این است که آن نوعی که باید در بینش اعتقادی فرد ، آئین شرع ترسیم شده باشد به آن صورت رسم نشده و فرد به آن حد از ادراک نرسیده که چنان خباثت خبیث را درک کند که از او صدور پیدا نکند و صادر نشود . و طیب بودن طیب چنان برایش روشن شود که به ترک آن راضی نشود . لذا از خصوصیات امام (ع) این است که نه تنها معصیت نمیکند بلکه فکر معصیت

و گناه را هم نمیکند .

یک فرد بیسوادی که به او میر عباس می‌گفتند و سید هم بود بدست دولتی گرفتار شده بود چون این فرد یاغی بود . از اولاد او هنوز هم هستند ولی شغل او را ندارند . میر عباس وقتی گرفتار شده بود گاهی سر بسرش می‌گذاشتند (در حدود هفتاد سال پیش) یکروز یکی از افسرها باو گفت : میر عباس تو که می‌گویی امام گناه نمیکند و اعتقاد هم به این داری ما اینرا قبول داریم اما اینکه می‌گویی که امام فکر گناه هم نمیکند چطور چنین چیزی می‌شود ؟ از کجا می‌گویی که امام حتی فکر گناه هم نمیکند ؟

میر عباس با همان زبان لری خودش گفت : تو هیچ فکر ایکنی که گی ایخوری ؟

یعنی تو هیچگاه و هیچوقت فکر میکنی که مدفوع بخوری ؟

این ، اشکالی بود بر عقاید . تشکیک بود در عقیده یک فرد مسلمانی که عملش چندان مطلوب نبود ، مورد پسند نبود (شاید هم بعضی چیزها او را مجبور به چنین کارهایی کرده بود) اما عقاید او سالم مانده بود یعنی معتقداتش دست نخورده بود و لذا فقط نسبت به همین ها یاغی بود و الا نمازش را ترک نمی‌کرد . نسبت به خدا یاغی نبود .

آنوقت افراد تحصیل کرده و باسوادی میخواهند در اعتقاد این فرد تشکیک کنند و فرد هم میخواهد با درک فطری خودش در مقابل اینها مقاومت کند . این یکنوع چهره اعتقادی فطری است در فرد که هر چند بیسواد باشدگاه از یک تور و شناخت فطری برخوردار است که میتواند افراد باسواد را تکان بدهد .

سؤال یک سئوالی است که ممکن است حتی افراد بزرگی را در جواب درمانده کند ولی جوابی که این فرد میدهد جوابی است به زبان ساده ولی مناساتی با عمیق بودن مطلبش ندارد و بهمین جهت بود که مطلب را از شخص میر عباس نقل نمودم .

گفت تو هیچوقت فکر می‌کنی که مدفوع بخوری ؟ این معنایش این است

که این معرفت و شناخت تو به پلید بودن این چیز موجب ترک این کار میشود و اگر تو گاهی کاری را مرتکب می شوی که اینکار در حقیقت پلید باشد این بخاطر آنست که تو آنرا چنانکه پلید هست نشناخته ای و اگر شناخته بودی آنرا مرتکب نمیشدی .

میخواهد بگوید چیزهایی که در نظر تو ممکن است از یک جهت پلید باشد و امکان هم دارد که پلید نباشد امام (ع) واقعیت آنرا چنان که هست می بیند . گناه را می باید که گناه است و خیانت آنرا درک می کند که خبیث است و پلید بودن آنرا احساس میکند که پلید است لذا بیازی به این ندارد که به خودش برای ترک معاصی فشار بیاورد .

قبیحی که فرد از معصیت می بیند و به آن هوشیار است طبیعتاً او را از معصیت باز میدارد. کما اینکه شما همه گناهی را برای هرکسی یکسان نمیدانید . یعنی اینکه یک عمل ممکن است در نزد یک نفر هیچ قبیح و گناهی نداشته باشد ولی همین عمل در نزد یک نفر دیگر معصیت باشد و گناه محسوب شود . شما تصور کنید که یکبار بی وفائی نسبت به برادر دینی خود نکرده باشید این با اینکه وظیفه شماست اما شما آنرا یک کار خیلی ارزشمند برای خود تلقی میکنید اما مجسم کنید که یک دفعه دزدی نکرده باشید اینجا دزدی نکردن را خیلی عادی میگیرید و به انجام ندادن آن خوشحال و مسرور نمیشوید یعنی انجام ندادن آن برای شما دشواری ندارد بلکه ارتکاب آن سختی دارد که فرد تا چه حد از خدا دور شده باشد و از اسلام بیخبر مانده و چه بر سر او آمده باشد که چنین کاری کرده باشد .

گاهی انسان دزدی در وقت میکند و یا دزدی در کار ، گاهی دزدی در نوعهای پایین آن ، اینها در انسان فرق میکند گاهی دزدی از مخلوق میکند ، همی از خودش ، تفاوت دارد .

پس مراتب یک قبیح تفاوت پیدا میکند از نظر معرفتی که فرد دارد لذا ممکن است یک گناه صغیره برای یک فرد عادی ، چیز قابل تحملی باشد اما برای آن فردی که معرفت عمیقی نسبت به این مسائل دارد ارتکاب صفات

کار بسیار بزرگ و خطرناک و سنگینی است لذا مرتکب نمیشود حتی توجه به آنها را .

پس معنای قرب الی الحق این هم هست که فرد آنچه را که نزد خدا قبیح است قبیحی آنچنانکه در آنجا هست و با نزدیک آنجاست ادراک کند و این موجب ترک معاصی فرد میشود و لذاست که در قرآن میفرماید :

ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذكر الله اکبر

چون صلوه به انسان معرفت میدهد . قرب میدهد که این قرب باعث میشود که معارف فرد به قبح اعمال بدو معرفت او به جلوه اعمال صالح زیادتر بشود . وقتی معرفت انسان به قبح سیئه شدید شد خود این معرفت آیا انسان را از سیئات باز نمیدارد ؟ چرا و انسان میرسد به این معنا که چقدر رسالت قول خداست که : ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر .

جنبه باز دارندگی نماز از فحشاء و منکر درست مقارن با جنبه قرب آوردن نماز است چون صلوه قرب دهنده است لذا انسان را از فحشا و منکر باز میدارد و چون معنای قرب این است که انسان به آنچه بینش الهی است نزدیک بشود ، یعنی قبیح این در نزد خدا شدید است ولی در نزد انسان گاهی ساده است لذا می فرماید :

اذ تقولون باقوا همک ما لیس لکم علم تحسبونه هیئا

و هو عند الله عظیم

"سوره نور"

وقتی افتراء می بندید یعنی چیزی که علم به آن ندارید اظهار می کنید و آنرا کوچک و بی اهمیت حساب می کنید در حالیکه نزد خدا بزرگ است . اینکه چیزی را که به آن علم ندارید بگوئید پیش شما کوچک است اما پیش خدا بزرگ است .

اینکه انسان قرب پیدا می کند معنایش این است که چیزی که عند الله عظیم است این فرد هیچ حسابش نمی کند و این در نتیجه نماز برای انسان حاصل می شود و این در نتیجه قرب به حق برای انسان حاصل می شود لذا

می فرماید .

چون شما آنرا همین طور دیدید مرتکب شدید و اگر امر عظیم می دانستید مرتکب نمی شدید . یعنی چون معرفت شما ، قرب شما به من و بینش شما کم بود و از من دور بودید مرتکب شدید و لذا آگهی آنها را با این فکر برهانی بالا می برد که می فرماید :

يعظكم الله ان تقولوا لمثله ابدان كنتم مومنين

خدای تعالی به شما سفارش و موعظه می کند که مبادا این کار تکرار شود اگر شما مومن هستید . یعنی لازمه ایمان این است که انسان قول به غیر علم نگوید و از آن اجتناب کند .

پس ایمان یعنی اینکه " من مومن هستم که خدا اینرا دوست ندارد و آنچه خدا دوست میدارد دوست میدارم و آنچه را خدا قبیح میداند ، قبیح است و بدانم که خیلی قبیح است " . این لازمه ایمان است که فرد را پیش می برد . بنابراین اثری که نماز بر روی انسان میگذارد در ترک سیئات ، از بابت زنده نگه داشتن و آگاه نگه داشتن انسان و نزدیک کردن او به حق و بالا بردن حد معرفت انسان بتمام این مسائل است . اما اثری که اعمال صالحه دیگر بر روی نماز میگذارد مثلا انسان ، امر بمعروف یا نهی از منکر نموده یا صله رحم و یا هر یک از طاعات دیگر کرده این طاعت استعداد قرب دارد اما نماز این استعداد را به فعلیت میرساند . یعنی در حال نماز لقاء استحقاقی انسان برایش حاصل میشود یعنی ترقی و قرب انسان ، مفت بدست او نمی آید بلکه طبق یک برنامه مرتب و تنظیم شده برایش حاصل میشود . فرد بخاطر اعمال صالحه ، یک وضعی پیدا میکند که استحقاق قرب پیدا میکند . بین قرب و استحقاق قرب باید فرقی گذاشت . فرد بوسیله تمام طاعت استحقاق قرب برایش حاصل میشود وقتی استعداد قرب حاصل شد فرد وقتی نماز میخواهد . نماز مستعد برای قرب است . نماز ، نماز کسی است که از او دعوت شده و راهش هموار شده و برای حرکتش انرژی دارد . زمینه و آمادگی برای حرکتش دارد .

فرد وقتی اعمال صالحه را در خارج از نماز انجام میدهد معنایش اینست که میخواهد نباید داخل حرم و لذا است که میگوئیم تکبیره الاحرام چون وارد حرم شدن است . فرد باید گذرنامه ای برای این حرم داشته باشد و باید چیزی آورده باشد و یک نوع حواله ای در دست داشته باشد که در آنجا آن نتیجه و ثمره اش را دریافت کند .

گاه انسان عمری کار صالح انجام میدهد و در شب قدر نتیجه اش را دریافت میکند لذا هر کسی نمیتواند بگوید من ، شب قدر را درک کردم پس زرتنگ هستم و این موجب شود که انسان هر کار که خواست انجام بدهد به این امید که من در شب قدر میتوانم تدارک مافات و گذشته کنم ، اینطور نیست .

در شب قدر کسی می باید که در طول سال انجام داده لذا آن شب برای همه کس توفیق نیست . کسی در آنشب موفق است که در طول سال قدمی برداشته و کاری کرده . آنوقت در شب قدر اجری به او میدهند که از عمل هزار ماه بیشتر است و درک و فضل آن بالاست . اما اینطور نیست که بگوئیم فلانی شانس آورد که شب قدر خوابش نبرد ، شانس به او رو کرد که آنشب در یک معبد یا حرمی بود و آنشب حال خوشی داشت اما من چرتم میگرفت ، خوابم میبرد یا آنشب ما به هیچ کاری موفق نشدیم . اینطور نیست بلکه اینها ریشه و علت دارد . علت آنرا باید در طول سال گذشته جستجو کرد . فرد در طول سال گذشته اش وقتهای کثیری را تلف میکند ، نعمتهای زیادی را ضایع میکند نتیجه اش این میشود که در شب قدر ، حواله ای ندارد که بتواند حالی بدست بیاورد . روزی و قسمتی ندارد . اینکه میگوئیم : **الله یرزق من یشاء** معنای من یشاء اینست که هر کس که استحقاق رزق داشت دیگر آنجا مشهت خدا محدود به اسباب و آثار و امثال اینها نیست بلکه خدا به هر شکلی میتواند به او روزی دهد اما این فرد باید استحقاق خودش را نشان داده باشد برای این روزی تا آنرا بدست بیاورد .

اگر این فرد در هر کجا که باشد آنوقت خدا میتواند رازق او باشد

یعنی در هر شرایطی خدا میتواند روزی او را باو برساند .

پس اعمال یک سال انسان در یک شب قدری به او پرداخت میشود .
معنای پرداخت باو هم اینست که برای فرد حالت بشری و مبشری پیدا میشود ،
لقاء و ترقی ای پیدا میکند و آن تقرب بالقوه او حالت بالفعل پیدا میکند و
یک تغییرات و تحولاتی عظیم در انسان ممکن است در شب قدر تحقق پیدا
کند اما باید قبلا کمیت آن ذره ذره حاصل شده باشد که تحقق کیفی و به
فعلیت و به ثمر رسیدن آن در آن شب بشود .

عین همین مسئله در مورد " نماز " است . هر نمازی که دارد صورت
میگیرد مزد اعمال آنروز انسان است . اگر انسان در آنروز عمل صالح بجا
آورده باشد زمینه یک نماز خوب خواندن برایش فراهم است . بی اینکه انسان
دقت کند که نمازش ، با حضور باشد درست است اما با دقت انسان و زور
او درست نمیشود و مسئله حل نمیشود انسان باید زورهایش را قبل از نماز
بزند . یعنی فرد بگوید حالا من تصمیم میگیرم که در حال نماز حضور قلب
داشته باشم ، این فرد می فرماید اما به واسطه حمد که رسید می بیند مرغ از
قفس پرید . دیگر این فرد هست و خیالات خودش در همان کارهایی که در
غیر نماز بوده . بهر چیزی که انس داشته باشد در حال نماز فوری انس او
به همان چیز متوجه میشود . اما اگر قبل از نماز کار صالحی کرده باشد ، در
حال نماز انسی برایش حاصل میشود که خودش میفهمد که برایش بیسابقه
بوده است و غیرمنتظره . حضور برایش فشاری ندارد . حضور برای او سکون
دارد ، تسکین و سکینه و طمأنینه دارد ، اینها برایش حاصل میشود .

پس باید ریشه عدم حضور قلب و غفلت و حواس پرتی را در امور قبل
از نماز مشاهده کرد .

در دعای ابو حمزه از امام سجاد (ع) هست که :

اللهم اني كلما قلبت قد تهيأت و تعبات و قمت للصلوة

بين يديك و ناجيتك . القيت علي ناعسا اذا انا صليت

و سلبتني اذا انا ناجيت

یعنی خدایا هر وقت من میخواستم نماز بخوانم یکدفعه یک چرتی مرا
میگرفت یا وقتی میخواستم با تو مناجات کنم یکدفعه حواسم پرت میشد و
بین من و بین خدمت تو چیزی فاصله میشد .

اینکه حضرت اینطور دارد بیان می کند میخواهد به هر نمازگزاری یک
خبری بدهد : ببین تو اینطوری نیستی ؟

مثل اینکه کسی ضعف اعصاب داشته باشد و برای معالجه خود پیش
دکتری برود تا دکتر او را مداوا کند ولی قبل از اینکه فرد مرض خود را بگوید
دکتر نشانه های مرض او را بگوید . دکتر میگوید دهنت خشک نمیشود ؟ چشمت
سیاهی نمیرود ؟ خیالات همینطوری نمیکنی ؟ بیخود برای خودت شورهای
اینطوری نمیزی ؟

این میخواهد بگوید من به کار تو وارد هستم ، به من اعتماد کن ، من
همانطوری که دیدی درد ترا قبل از اینکه بگوئی گفتم ، بیمار شناس هستم ،
اعتماد کن وقتی میگویم ، حرفهایت را از من مخفی نکن و دواي مرا خوب
بخور انشاءالله خوب میشوی . خود این اعتقاد تاثیر دارد .

حضرت در اینجا این نقش را دارد ایفاء میکند که از حال تو خبر دارم
میدانم هر وقت میخواهید به نماز بایستید ، چرتتان میبرد . این کلام حضرت
نه اینکه خود حضرت چرتش می برد . امام سجاد (ع) چرتش نمی برد ، او
زین العابدین است اگر هم چیزی در اعترافات خودش باشد ، دوست دارد
چنین باشد چون خدای تعالی را از عمل خودش بالاتر می بیند و حد او را
خیلی فراتر از این میدانند که بگویند این عمل من مقبول اوست .

این حرف بخاطر این است که حضرت او را چنان شناخته که هیچ عملی
را پذیرفته شده نمیداند مگر به رضا و رغبت او . اما اینکه خود عمل داتسا
چنین صلاحیتی داشته باشد که مورد قبول خدا واقع شود بدون اغماض و
عفو او ، اینرا حضرت قبول ندارد بخاطر شناخت او از پروردگارش هست که
تحفه ای که میخواهد ببرد آیا بگوید یعنی این تحفه قابل است ؟ هدیه است ؟
این چی هست ؟ هر چه هست که از خود اوست . من چه دارم ؟ چه من ببرم

که آنرا از آنجا نگرفته باشم؟ از اینجهت وضع اطلاع ائمه (ع) در عالم خودشان معنائی دارد و در تربیت ما هم معنائی دیگر.

در تربیت ما معنائش این است که: خودتان را گول نزنید و فریب ندهید. نمازها از این قبیل است و عبادات از این سنخ و قماش است. پس این دردی است و اشکال و نقصی.

حضرت علامت و آثار بیماری (یعنی حواس پرتی در نماز) را گفته بعد در فقرات دیگر از روی اینها بیماری را مشخص میکند مثل کسیکه میگوید سر من درد میکند دکتر به او میگوید شاید چشم شما کم سو است و یا عینکتان مطابق چشمتان نیست. سر درد علامت بیماری است، اینکه دکتر کشف میکند که عینکتان مطابق چشمتان نیست، اصل آن بیماری است و همچنین اینکه میفهمد که چه نوع بیماری و یا چه نوع سر دردی است.

بعد هم حضرت دارویش را میگوید، پس این سه مرحله دارد:

۱- مرحله آثار بیماری

۲- مرحله کشف بیماری (یعنی نحوه بیماری که این چه بیماری است)
۳- مرحله معالجه در مرحله آثار بیماری، حضرت میگوید علائم بیماری من اینست که وقتی میخواهم نجوا کنم حالت گفتگو با آنجائی که صحبت میکنم و انس گرفته باشم نیست مثل اینکه بین شما با بعضی از رفقایتان مقداری کدورت حاصل شده و انستان از بین رفته، پهلوی هم که مینشینید فوری کار پیدا میکنید، نگاه به ساعت میکنید که اجازه میدهید؟ من با اجازه شما مرخص میشوم کاری دارم. یا اینکه وقتی آمده داخل اتاقتان شما کتابی را بمطالعه بر مبدارید یا اینکه میخواهید طوری بشود که ایشان بگوید من کار دارم باید بروم و یا کسی بیاید صدای من بزند بگوید فلانکس بیرون نمائی برویم؟ که من هم به این میهمان بگویم اجازه میفرمائید؟ این آقا میفرماید بیا والا من میخواستم در حضورتان باشم، از خدمتان که سیر نمیشوم (از دروغهای بزرگ که از همان اول سیر هست که سیر نشود).

اما وضعی را که انسان پیدا میکند در وقتی که با افرادی که با آنها

انس دارد اینست که یکساعت می نشیند خیال میکند پنج دقیقه گذشته است

نگاه به ساعت میکند می بیند که من اول حرفم است، اول کارم است مثل

اینکه وقت گذشت اصلاً چقدر عمرها کم برکت شده. من الان دو ساعت است

که خدمت شما نشسته ام خیال میکردم که ربع ساعت است. این بخاطر انس

است. گاهی انسان در انس خود مثلاً شب می نشیند نمیداند یکدفعه می بیند

اذان صبح را گفتند این مال انس است، روح در وقتی که انسان انس دارد

حضورش حفظ میشود، اصلاً خستگی ندارد، چرت ندارد، خواب هم داشته

باشد خواب از سرش می پرد. مشغول میشود، مأنوس میشود، نشاط پیدا

میکند، خستگی همه چیز از او رفع میشود این وقتی است که شما پهلوی کسی

نشسته اید که شش دانگ با او انس دارید. اما وقتی با کسی باشید که با او

انسی ندارید خیال میکنید دو ساعت گذشته نگاه به ساعت میکنید میبینید

نه، پنج دقیقه بیشتر نگذشته. خسته کننده، فشار دهنده، سر درد آورنده

همه چیز هست. این بخاطر چیست؟ بخاطر این است که بین این فرد و آن

رفیقش، رفاقتها بهم خورده. کاری کرده که او از دستش رنجیده. کاری

کرده که آن ارتباط قلبی بین ایندو تا کم شده. آن رفیق در این چیزی دیده

که انتظار نداشته یا این از او چیزی دیده که انتظار نداشته از یکدیگر دلتنگ

شده اند. مثلاً انسان با یکی از دشمنان خونی این رفیق خودش رفته باشد

و هم اتاق یا دوست شده باشد. آن رفیق میگوید این چگونه دوست من است

که با این دوستی میکند. با کسیکه نسبت به او از هیچگونه دشمنی کوتاهی

نمیکند. غیبت میکند، بدی اش میکند اذیتش میکند، آزارش میدهد، این

فرد شده رفیق صمیمی او. این چگونه صمیمیتی با من دارد که میتواند با

این (دشمن من) جوش بخورد؟

انسان هم نسبت بدنیا همین است وقتی انسان با دنیا شش دانگ

میشود معنائش این است که رفاقت او با خدا بهم خورده. آخر دنیا جای

انکار خداست. جائی است که خودش را دارد نمود میدهد. دنیا به یک

چهره ای است که انسان آنرا به عنوان دار فانی نمی بیند در حالیکه باید

دار گذشتی ببیند . وقتی انسان به این دنیا جوش میخورد به این دنیا انس میگیرد به آن مأنوس میشود ، این انسان رفاقتش با خدا بهم میخورد ، انساش با خدا از بین میرود .

وقتی انسان اطاعت شیطان میکند و تذکرات او را میپذیرد و تهدیدات او را قبول میکند این تاثیر در روحیه انسان میگذارد ، اثر بر روی روابط انسان با خدای خودش دارد . لذا ریشه بیماریها را حضرت بعد از این ذکر میکند که علت بیماری این است که من با دشمن تو انس گرفته‌ام ، از این نظر انسم با تو قطع شده ، با دشمن تو روی هم ریختیم لذا من باید محروم باشم :

اللهم انى كلما قلت قد تهيات و تعبات و ... القيت على نعاسا ...

او لعلك رايتنى مستخفا بحقك فاقصيتنى

خدایا شاید علتش این باشد که تو مرا مستخف به حق تو ، سبک شمارنده حق خودت دیدی که مرا از خودت دورم نمودی . یعنی فرد ابتدا استخفاف به حق خدایی میکند بعد این اقصاء و تبعید او امضاء میشود .

او لعلك رايتنى معرضا عنك فقليتنى

و یا اعراض از تو کردم از این نظر من مورد غضب و خشم تو قرار گرفتم . فرد از منعم خودش اعراض کرد بجای دیگر رو کرد ، استحقاق چنین مسالهای پیدا میکند . یعنی اینها بیماریهایی است که انسان دارد که یا اقصاء برایش حاصل شده یا مورد خشم الهی قرار گرفته یا موجب محرومیتش شده . اینها محرومیتها ، بیماریها ، امراض هستند اما علامت این امراض این است که وقتی میخواهد مناجات کند توفیق ندارد . یعنی گاه هست که چندین مرض یک علامت مشترک دارند یعنی یک شیئی علامت چند بیماری باشد که فرد میگوید شاید این ، فلان بیماری یا آن بیماری دیگر یا همه بیماریها بوده در نتیجه اینطور شده‌ای .

و در این قسمت : او لعلك وجدتنى فى مقام الكاذبين فرقتنى
شاید هم مرا در حای تکذیب کنندگان یافتی از این نظر دورم کردی .

اینهم یک بیماری انسان است .

او لعلك رايتنى غير شاكر لنعما لك فحرمتنى

و باز اینهم یک بیماری است که انسان شکر گذار نعمت نباشد از این نظر باید محروم شود . نعمت اینکه انسان میتواند با خدایتعالی مناجات کند این نعمت بزرگی است . انسان که شاکر این نباشد از آن محروم میشود . گاهی میتواند نماز بخواند ، میتواند نماز خوب بخواند . دیده‌اید مثلا بعد از هر نمازی مستحب است انسان سجده شکر بجا بیاورد این یعنی اینکه اینرا نعمت بدانم که توانستم نماز بخوانم . یعنی این توفیقی بود و نعمتی .

انسان اینرا شکرانه نمیکند یا فکر میکند این تکلیفی بود ، تحمیلی بود ، این غرامتی بود ، این عوارضی بود که من امروز برداختم ، عوارضی هست که من پنج نوبت میپردازم به این دید نگاهش میکند محروم میشود دیگر آن حالت عبادی از او گرفته میشود از اینجهت میبینیم که در قرآن نسبت به منافق میفرماید :

و ما منعهم ان تقبل منهم نفقاتهم الا انهم كرهوا ما انزل الله

ولا ياتون الصلوة الا وهم كسالى و لا يتفقون الا وهم كارهون

اینها آن چیزی را که ما میخواهیم طالب نیستند از این نظر کارهای ایشان قبول نمیشود . نماز که میخواهند بخوانند با کسالت اند . یعنی نماز را عوارضی میدانند نه یک نعمت لذا از آنها قبول نمیشود .

ولا ينفقون الا وهم كارهون : نفقه و خرجی را هم که میخواهند در راه خدا بکنند اینرا هم عوارض میدانند لذا در پرداختش دشواری دارند . از آنها قبول نمیشود . او لعلك فقد تنى من مجالس العلماء فخذلتنى

یا اینکه مرا در مجالس علماء ندیدی لذا مخذول و محروم نمودی .

(علماء حقیقی و واقعی)

خدایتعالی انسان را یاری میکند از معاشرت فرد با علماء ، چون علماء خودشان روزی رسان انسان هستند بادن الله . وقتی انسان در مجالس علماء حضور پیدا نکرد نتیجه‌اش این است که محروم میشود چون از اینسو هست

که باید انسان موجب برکت بشود .

و علماء یعنی کسانی که حضور در مجلس آنها موجب قرب فرد به خدای تعالی بشود . در لسان اخبار داریم که :

العالم من یذکرکم الله رویته

عالم کسی است که وقتی شما نگاهش میکنید بیاد خدا بیفتید .

پس مخدول شدن انسان در نتیجه این است که از چیزیکه خدایتعالی برای نصرت انسان فراهم کرده است استنکاف کند

او لعلک رایتنی فی الغافلین فمن رحمتک آیستنی

انسان وقتی در بین غافلین و اهل غفلت بود نتیجه اش این میشود که از رحمت خدا مایوس میشود . یعنی خود اینکه انسان امیدی به رحمت خدای تعالی داشته باشد خود این بیک مرتبه ای از نور است . بیک مرتبه ای از درک و شناخت است که انسان خدا را رحیم و کریم بداند .

گاه هست که در نتیجه غلظت و شدت غفلتها انسان بجائی میرسد که نسبت به این مسئله که رحمت خدا میخواهد شامل حالش بشود مایوس میشود دیگر اینفرد اعتقاد به چیزی نخواهد داشت که آنرا به عنوان رحمت خدا تلقی کند .

او لعلک رایتنی آلف مجالس الباطلین و بینهم خلیقتنی

یا اینکه تو ای خدا مرا مأیوس و مأیوس با مجالس وقت گذرانها و علاقمند به مجالس کسانی که اوقات عمر خودشان را به بطالت میگذرانند دیدی مأیوس بآن مجالس دیدی وقتی دیدی با آن چیزها الفت دارم فبینی و بینهم خلیقتنی بین من و ایشان رامحکم کردی و دوستی برقرار کردی .

" این انسان همین را دوست دارد که با همین مأیوس باشد ، باشد چه اشکالی دارد ؟ " اینهم مهلت دادن خدا به انسان است که مهلت به انسان میدهد بعد هم میگوید این میخواهد وقت تلف کند باشد ، آزاد باشد با همسانها انس دارد با همانها باشد . لذا خدا که انسان را با آنها رهانش میکند بعد که فرد میخواهد بیاید نماز بخواند و عبادت کند ، این با کسان

دیگری که با خدا جوش نمیخورند جوش خورده چگونه میتواند با خدا جوش بخورد ؟ این فرد جوشش با کسانی که اهل بطالت هستند داشته لذا جوشش با خدا نمیتواند داشته باشد .

او لعلک لم تحب ان تسمع دعائی فباعدتنی

یا اینکه دوست نداشتی که دعای مرا بشنوی از این نظر مرا دور کردی . چون وقتی فرد دور شد دیگر دعا نمیکند . وقتی مأیوس به چیزهای دیگر بود و مشغول به مسائل دیگر بود از این دیگر دعائی صادر نمیشود لذا خدای تعالی وضع دنیائی او را فراهم میکند بقسمیکه این نیازی به دعا کردن و اینها نداشته باشد . وضع او فراهم میشود ، اوضاعش درست میشود بطوری که فکر میکند همه چیزش درست شده و اصلاح شده بعد زمینه دعا در انسان حاصل نمیشود . علت اینکه خدا دوست ندارد دعای انسان را بشنود این است که این با دیگران مأیوس است با او انسی ندارد . با دشمنان خدا انس گرفته لذا خدا دوست ندارد دعایش را بشنود .

او لعلک بجرمی و جریرتی گافیتنی

یا اینکه احتمال این بیماری این باشد که بخاطر جرم و جریره ها و خطاهائی که از من سر زده ، معامله بمن مثل کردی ، مکافات و مجازات کردی یعنی گفتم که : رعایت نکردی ما هم رعایت ترا نمیکیم ، گوش نکردی ما هم گوش به حرف تو نمیدهیم . یعنی من جریره مرتکب شدم از مناجات محروم گردی .

او لعلک بقله حیائی منگ جازیتنی

با بخاطر اینکه من نسبت بتو شرمساری کمی داشتم و خجالت کم ای کشیدم با این ، مرا مجازات کردی .

یعنی فردی که میخواهد بیاید باید بداند چکار کرده چه اعمالی انجام داده ، وقتی میخواهد بیاید ادب لازم و تواضع لازم را داشته باشد تا بتواند نتیجه بگیرد .

این بیماری هائی است که آثار مجموع این بیماریها یا یک بیک این بیماریها همان مسئله ایست که انسان در حال مناجات ، آن حالت قرب و آن

حالت نتیجه‌گیری را مشاهده نکند .

این قسمت علامت بیماریها بود که در همه اینها مشترک است . این قسمت هم یک یک بیماریها که آن علامات از آن ظاهر میشود . اما معالجه‌اش را ، میفرماید : فان عفوت یا رب فطال ما عفوت عن المذنبین قبلی (اگر تو عفو کنی پیش از من چه بسیار گنہکارانی را آمرزیده‌ای) انگشت میگذارد روی نقطه پأس انسان ، و علاج میکند این اصل بیماری را و در انسان حسن ظن نسبت بخدایتعالی را تقویت میکند و از اینجا کار را شروع میکند که انسان باید به خدایتعالی خوش گمان باشد . وقتی انسان خوش گمان شد ، این راه اصلاح و معالجه‌اش است .

پس وضعی که انسان در نماز دارد در حقیقت بازتاب وضعی است که در خارج از نماز داشته . یعنی اگر فرد در خارج از نمازش رعایت کند ، در نمازش خود بخود صاحب حضور میشود ، صاحب انس و الفت میشود ، صاحب دریافت میشود ، دیگر نماز برایش خسته کننده نیست ، فشار دهنده نیست ، هیچگونه کسالتی برایش نمی‌آورد و هر چه بر این نمازش بیشتر میگذرد این موجب میشود که نشاطش هم بیشتر شود . چون گاهی که شما با رفیقتان یکساعت ، دو ساعت ، ده ساعت ، می‌نشینید خسته نمیشوید چون با هم یک جوشش و مواصلتی دارید ، یک ارتباطی دارید .

پس باید آن ارتباط برقرار باشد تا مناجات معنا پیدا کند و روح انسان حاضر باشد ، روان انسان در عمل شرکت کند و جان بگیرد . در بقاء متبرکه هم درست وضع ، مثل وضع نماز است یعنی فرد باید قبل از اینکه به بقاء مشرف شود اعمال صالحه‌ای داشته باشد که در آن بقاء حالت قبول و دعاء در او باشد ، حالت توجه و توصل در او باشد .

یعنی انسان روزی قبل از خودش را میخورد ، روزی قبل از ملاقات را میخورد در حینی که یا با مومنین برخورد میکند یا قوتی به خدمت امامزاده‌ای میرود یا خدمت امامی میرود و یا مشرف میشود مثلا به کعبه معظمه یا برای زیارت بعضی از ائمه ظاهرین (ع) مشرف میشود حالت قبول و دعا و

نتیجه‌گیری فرد درست بازتاب اعمالی هست که قبلا میکرده . مثلا اگر فردی تارک امر معروف و نهی از منکر و این مسائل بود مسلما ناشر گذار است در میزان اقبال آنها به این و اقبال خود این به آنها ، یا اینکه خیانتی به مومنین کرده بود ، یا به آنها ظلمی کرده بود ، یا آنها از این گله مسد بودند ، یا این به آنها تعدی کرده بود ، آنها او را نمی‌پذیرند . این مشهور است که بن علی بن یقظین از صحابه امام موسی کاظم (ع) در شهر دیگری دور از امام زندگی میکرد . روزی ابراهیم جمال بر او وارد شد ولی علی بن یقظین او را راه نداد .

پس از مدتی علی بن یقظین قصد سفر کرد که خدمت امام موسی کاظم مشرف شود . حرکت کرد و رسید ، آمد در خانه امام موسی کاظم (ع) در زد . دربان در را باز کرد و گفت صبر کنید اجازه ملاقات بگیرم بعد داخل شوید .

دربان رفت و عرض کرد که علی بن یقظین آمده میخواهد شما را زیارت کند . امام (ع) فرمود اجازه نمیدهم . دربان آمد و گفت امام اجازه ورود به شما نمیدهند . او گفت ؛ گفتی که علی بن یقظین است ؟ گفت ؛ بله گفتم علی بن یقظین است خود ایشان گفتند اجازه به او نده . او خیلی نگران شد . برایش بیغام فرستادند یادت می‌آید ابراهیم جمال را نیزیرفتی ؟ خدا هم ابا کرد که سعی ترا قبول کند . ببینید میفرماید ما ابا کردیم که سعی ترا قبول کنیم . میفرماید خدا ابا کرد که سعی ترا قبول کند . یعنی سعی تو باید عندالله مقبول باشد تا پیش ما مورد قبول باشد .

علی بن یقظین برگشت و نا موقعیکه رفتار خودش را با ابراهیم جمال اصلاح نکرد حضرت را ملاقات نکرد یعنی رفت و تدارک کرد تا اینکه توانست حضرت را ملاقات کند . اما اگر حضرت را ملاقات میکرد و حضرت در همان دفعه اول به او راه میدادند و حضرت را میدید ، لازم نبود که حضرت باو تذکر دهند که چرا با ابراهیم جمال اینطور رفتار کردی ؟ و او را مورد توبیخ قرار دهند . علی بن یقظین فقط از اجازه ندادن حضرت درس خود را گرفت

و برگشت. اما اگر بجای او فرد دیگری آمده بود که حضرت میدهند این فردی نیست که بشود به او نصیحت کرد و به او تذکر داد فردی است که به قوزک می‌زند، اگر که به او چیزی گفتند بر میگردد به انسان حمله میکند و میزند، لذا حضرت بنا بود از او تقیه کنند که صفات او را باو بگویند (تقیه در صفات او را گفتن)، میگفتند بفرما. بسیار خوب، و او می‌آمد و می‌نشست، حرفی از اینطرف و حرفی از آنطرف، اما نمیفهمید که این امامی است یا کس دیگری.

اما ائمه (ع) محروم میکنند کسی را که دوستش دارند و نمی‌پذیرند آن فردی را که دوستش ندارند (بطور غیر رسمی می‌پذیرند) یعنی میگویند بفرمائید ایشان که آمدن و داخل شدنشان به اجازه ما نیست ایشان هر وقت دلشان خواست می‌آیند و هر وقت دلشان خواست میروند.

بینید اگر هارون الرشید میخواست بیاید وارد خانه امام موسی بن جعفر (ع) بشود که نمیگفتند آقا اجازه نمیدهند. میگفتند بفرمائید. حتما شما بفرمائید و او هم می‌آمد و بالای مجلس هم قشنگ می‌نشست. اما علی بن یقظین کسی است که اصلا اهل تذکر نیست که امام بخوانند به او تذکر بدهند. در مقابل، آنهایی که امام خودش را باید مراقب باشد که اینها ایشان (این ازدهای افعی) آمده اینجا، خیلی سم نباشد، خیلی گاز نگیرد، خیلی نیش نزند. یک کاری بکنند که این نیش نزده دمش را جمع کند و از آن راه خارج شود.

پس این شد که گاه انسانی را میبینند که قدرت پذیرش دارد از او سلب میکنند. از این میفهمیم که گاه هست که از یک مومن سلب میشود توفیق عبادت که اینک دیدیم توفیق ملاقات امام کاظم (ع) از علی بن یقظین سلب میشود. نسبت بدیگران کارهای زیرگانه تر از این میکنند یعنی ایدا به روی او نمی‌آورند که تو عندالله میفوضی یا پیش ما راهی نداری بلکه میگویند شما بپایید بگیرید مثل اینکه منصور (لعنه الله علیه) از حضرت خواست که شما عصای حضرت رسول (ع) را بدهید من میخواهم برای تبین و تبرک یک

رشته‌ای از این را در عصای خودم داشته باشد. حضرت فرمود گوشت و پوست من، گوشت و پوست رسول اکرم (ع) است تو عصای چوبی‌اش را میخواهی؟ و به او عصای حضرت رسول (ص) را میدهند.

به او عصای چوبی را میدهند و به این (علی بن یقظین) خودش را. و این در برنامه ائمه اطهار (ع) و رسول اکرم (ع) زیاد هست که گاهی به کسی زیاد میدهند و سند بدبختی را در کف او میگذارند و کسی را محروم میکنند برای اینکه نزدیکش کنند مثلا در تقسیم فنائم جنگ حنین رسول اکرم (ص) به ابوسفیان ۱۱۰ شتر داد در حالیکه به هر یک از انصار بیش از یک شتر نرسید و بعد به اکرم بن ابی جهل هم که خوب بالاخره در جنگهایی که با رسول اکرم (ص) کرده اموالش را از دست داده و در جنگ با مسلمانها فقیر و ورشکست شده حضرت صد و ده شتر هم به او میدهند و به یک یک کسانی که از اعداء رسمی او بودند به هر کدام اینها شترهای فراوانی میدهد. انصار گله کردند که به آنها بهتر میدهید به ما نرسید، در حالیکه همه چیز را ما زحمتش را کشیدیم، اینها تازه بدوران رسیده‌ها هستند. حضرت فرمود: چادری باشد که من باشم و شما و غیر از انصار کسی آنجا نباشد. بعد با آنها صحبت کرد. گفت برای شما کافی نیست که من هجرتگاه خودم را از شهر شما قرار دادم؟ برایتان کافی نیست که اهل من در شهر شما باشند؟ برای شما کافی نیست که من وطن و خانه و موطن خودم را شهر شما قرار دادم و برای من دیگر جایز نیست در مکه بمانم مگر سه روز و باید همیشه در بین شما باشم. من خودم را به شما دادم اما من به ابوسفیان شتر دادم. وقتی چنین گفت اینها سرشان را زیر انداختند و اشک ریختند.

محروم میکرد انصار را اما در حقیقت به آنها انعامی کرده بود و ظاهرا ابوسفیان را مورد انعام قرار داده بود اما (به استشهاد کلام امام صادق (ع) در صد و پنجاه سال بعد) حضرت کار بسیار زیرکانه‌ای کرده بود (یکی از اولاد بنی امیه که به امام صادق (ع) استشهاد میکرد که ابوسفیان مسلمان شده بدو و اجداد ما بعد از اسلام دیگر مسلمان خوبی شدند، دلیل آورد

به انعام رسول اکرم (ص) به ابوسفیان و به این انعام اسنشهد کرد. حضرت فرمود میدانی اینها سهم چه بود؟ مگر این مولفه قلوبهم نبود؟ مگر اینرا نداد که قلبشان را متألف کند؟ این نشانهء عدم ایمانشان است. به مومن که نباید چیزی داد. مومن ایمانش به خدا وظیفه شناسش میکند. کسی که مومن نیست میخواهند بوسیله این مسائل جلب و جذبش کنند. یعنی سند کفر آنها را خیلی با احترام بدیشان داده بود و آنها هم خیلی قشنگ از آن استقبال کرده بودند.

کار ائمه این است که گاهی به کسی رومی آورند و به کسی انعامی میدهند اما بطن آن مسئله یک تبعید است. گاه هست کسی را ظاهرا دور میکنند اما بطن این مسئله دلجوئی و اصلاح است. لذا گاهی دیده میشود که اهل تسنن ساعتها قرآن میخوانند و تضرع میکنند و توجه میکنند اما این مطلقا قبول فرد نیست. اینها علامت این است که این مسائل در اینفرد مطرح نیست و مورد بحث نیست که بخواهند این متوجه یا متبیه بشود یا چیزی برای او حاصل شود یا فردی است که اهل غفلتی است و دیگر درست شدنی نیست این همین است که هست به همین مأیوس میشود. چه بسا نمازش را، چه بسا آموزش را همه اینها را خیلی خوب هم انجام بدهد اما این فردی است که قابل اصلاح و برگشتن نیست.

اما چه بسا فردی که عندالله صالح باشد اما اگر که از او اعراض کنند این موجب میشود که برگردد و تدارک ببیند و خودش را اصلاح کند مثل علی بن یقطین که رفت و تدارک دید. اگر راهش میداد خودش را اصلاح نمیکرد. راه نمیدهند تا فرد برود خودش را اصلاح کند یعنی اینهم خودش بکنوع رحمت است، بکنوع نعمت و توجه و اصلاح است.

پس بهرجهت اینکه انسان در حین نماز خواندن خودش یا در حین زیارت یا قرآن خواندن و امثال اینها آن حالت معنا و توجه را بدست نمی آورد این را علائم بیماری بداند. شکی در این نیست. این هست برای اینکه این ریشهء بیماری را کشف کند و در صدد معالجه این بیماری برسیاید. در

نمازش هم همینطور است. پس خود این نماز میتواند حتی بیماری های انسان را هم از این طریق به انسان نشان دهد. ضعف انسان را هم به انسان بنمایاند. یعنی یک حقیقتی که از طرف خدایتعالی وضع میشود ما نمیتوانیم بهیچوجه منافع و فلسفه های آنرا محدود کنیم و هیچ فردی نمیتواند اینرا محدود کند.

فرد میتواند در نتیجه دقت کردن و توجه کردن بعضی از خصوصیات آنرا کشف کند و بفهمد اما نمیتواند بگوید این، نتایجش محدود است در این خصوص و در این خصوص و در این خصوص و مازاد بر این نیست نه. هر کس که هر چه درباره این مسائل بگوید هنوز چیزهای دیگری دارد که قابل گفتن هست در مورد مسئله نماز. یک جمله اش هم این است که "انسان حتسی میتواند بفهمد که اصلا در زندگی به چه چیز توجه دارد". مثلا شما وقتی دارید نماز میخوانید ببینید به "ایاک نعبد و ایاک نستعین" که میرسید تقریبا انسان تمام گازهایش تمام میشود می افتد به نفس زدن یعنی دیگر حضورها تمام میشود. آن کسی که حواسش به دنیایش هست و به مقابله هایش یادش می آید فلانی غیبتم کرده فلانی تهنتم زده، یا دیگری یادش می آید به اینکه فلان درسم عقب بوده، فلان چیز زیادتر بوده، فلان مطالعه چطور شد..... هر کسی دریک مطلب میرود. "این برای اینست که باو نشان بدهند که تو بجای اینکه بیاد ما مانی بیاد این بازیچه ها هستی".

حتی نشان بدهند خصوصیت آن موردی که برای فرد مانع شده و او در مسئله درست خدا را در نظر نگرفته. چون در مسائل انسان گاه چنان توجه میکند که از خدا غافل میشود. گاه چنان توجه به مسئله میکند که بیاد خدا میافتد. انسان می تواند اینطور باشد مثلا ببینید فقر نیز میتواند هم موجب ذکر باشد و هم موجب غافلیت باشد. اگر انسان به این دید به فقر متوجه شد مثل گیجها، مثل آدمهایی که حواسشان پرت است و حواس پرتی دارند، مثل آدمهایی که مسائل را از دید توحیدی نمی بینند، اینجا فکر میکند به فلانی داده به ما نداده، فلانی داراست ما نداریم، او وضعش

راحت است ما نیستیم آه، این فقر موجب غفلت میشود. اما یک فقر دیگر هست که موجب ذکر میشود یعنی فرد بگوید فقر انسان از جانب خداست، غناست از جانب خداست. خدا بین افراد برکنش را تقسیم میکند. الان هم دور شده، الان هم میتوانم از خدایتعالی بگیرم. بروم بگیرم خدایا به من بده. این فقر موجب چه میشود؟ موجب ذکر میشود یعنی بیشتر به یاد می‌افتد. غنا هم همینطور میتواند بشکلی موجب غفلت بشود، بشکلی موجب ذکر نشود. اگر فرد به غنا باین عنوان نگاه کرد که خوب حالا دیگر این هست، ما دیگر داریم، باید استفاده کرد، و غفلت کند از حال ضعفاء و از حال بیچاره‌گان و دل بسندد به این اموال، این دل اصلا سنگین میشود، دیگر حال تضرع و توحه او از همه اینها گرفته میشود.

اما گاهی هست غنا موجب ذکر میشود که این غنا را از خدایتعالی بداند: الحمد لله که مرا محتاج به خلق نکرد، الحمد لله که نمیخواهم به فردی رو بزنم، از فردی استعنا کنم، به فردی التماس کنم، از این بخواهم، از آن بخواهم، این محروم کند، آن محروم نکند، به این بگویم بد کرد، بگویم او خوب کرد، خدا به این عمر بدهد، خدا عمر او را بگیرد، خدا به این عزت بدهد، خدا او را ذلیلش کند. الحمد لله که خدای تعالی اینجور کرده. همی حالت شکری که پیدا میکند ذکر است. سلامت شکل ذکری دارد، شکل غفلتی دارد. از راه خودش وارد شوی سلامت موجب ذکر است: الان سالمم، مریض نیستم، بیمار نیستم، میتوانم حرف بزنم، دندانم درد نمیکند، چشمم، گوشم درد نمیکند، حواسم جمع است، میتوانم یکدقیقه بنشینم، میتوانم یکدقیقه راه بروم، میتوانم با یکی صحبت بکنم و انس بگیرم و حرف بزنم اینها از جانب خداست. خدا مرا سالم کرده... چه کرده... چه کرده... این موجب ذکر میشود. اما همین سلامت میتواند موجب غفلت بشود به این معنا که: خوب حالا دیگر آدم رو به خدا بیاورد که بگوید چی؟ دندانم را خوب کند که دندانم خوب است، چشمم را خوب کند که چشم خوب است، هوشم هم که خوب است، دیگر چه بگویم؟

هان؟ حالا باید چکار کنیم؟ بگردیم و بنشینیم و زندگی کنیم آدم مگر چند بار بهار گیرش می‌آید؟ خیلی گیر انسان بیاید، هفتاد بهار از عمرش میگذرد نیست؟ آدم باید غنیمت بداند، بگردد، بنشیند، بشکن بزند، خوش باشد.

این هم یک ارتباطی است. این هم از اینراه خرابش میکند: "مگر انسان مرده است که نکوئیم و نخندیم؟"

این از علامت زندگی همین دو تا را اصلا فهمیده. هیچ دیگر غلامتی ندارد: "مگر آدم مرده است که مصیبت نکند و خلاف شرع نکند؟ مگر آدم مرده است که غیبت بکند و تهمت نزند؟ آدم زنده غیبت میکند، تهمت میزند، اذیت میکند ایداء میکند، این فقط مرده‌ها هستند که ایداء نمیکنند." این علامت زندگی است.

پس این وضع هست که هر عملی که از انسان سر بزند و هر پیشامدی که برای او رخ بدهد میتواند برای او ذکر آفرین و میتواند غفلت آفرین باشد تا چگونه با آن مقابله کند و روبرو شود. در روایت داریم که یکدفعه رسول اکرم (ص) خندیدند، بعد سوال کردند که نرسیدید که چرا من خندیدم؟ جواب دادند: خیر بفرمائید که چرا خندیدید؟ فرمود: من از این تعجب کردم که خدایتعالی هر چه را که نسبت به مومن انجام میدهد برایش خیر است اگر چه بند بند بدش را از هم جدا کند و هر چه هم به مومن بدهد برایش خیر است هر چند که ملک عالم را به او بدهد، و به کافر هر چه بدهد به ضررش است مصیبت بدهد صبر نمیکند، نعمت بدهد شکر نمیکند. این وضع انسان است.

پس این نیست که بلا و نعمت هستند که انسان را میسازند بلکه نحوه برخورد انسان با بلاها و نعمتهاست که به آنها شکل و رنگ میدهد. آیا نعمتی بهتر از سلامتی هست؟ انسان اینرا تبدیل به بلای غفلت میکند. بلائی بدتر از درد و مرض و رنج و ناخوشی که نیست. در مومن اینها موجب ذکر میشود. بلاها وقتی که بر مومن وارد میشوند، رنگ چی پیدا میکنند؟

رنگ نعمت و موهبت و رحمت و اینها پیدا میکنند . نعمتها و احسانها و اکرامها وقتی بر کافر وارد میشوند همهاش موجب غفلت میشود و شکل چی بخودش میگیرد ؟ شکل بلا و عقوبت بخودش میگیرد . لذا خدایتعالی نسبت به قرآن میفرماید (دیگر از قرآن بالاتر ؟ جنبه انسانی که دیگر ندارد همهاش جنبه خدایی است) :

وَنَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ
إِلَّا خَسَارًا

این فقط برای مومن است که شفاء و رحمت است اما نسبت به ظالم :
لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا فقط برای او خسران دارد و هیچ .

پس تمام این مسائل (خسران و رحمت) مربوط میشود به موضع گیری انسان به آنچه از طرف خدایتعالی می آید . یعنی آنچه از طرف خدایتعالی برای مومن پیش می آید چه جنبه ای پیدا میکند ؟ جنبه رحمت پیدا میکند . و آنچه نصیب کافر میشود از همان قماش است که برای مومن نازل میشود اما جنبه بلیه و عقوبتی که پیدا میکند این رنگش میدهد .

یعنی امور که از جانب خدای تعالی صادر میشوند بیرنگ اند . رنگش از خود انسان است و این ، شأن ارحم الراحمین است ، این شأن حقیقی است که ؛ وسعت رحمته گل شیئی و ... این هنای " سبقت رحمة غضبه " است یعنی غضبش بر یک انگیزه رحمتی است یعنی آنچه از این درگاه صادر میشود از این سنخ است . پس همین که یک شکل و یکرنگ هست که از آنطرف صادر میشود اما به انسان که برخورد میکند برای یکی میشود بلیه و برای یکی میشود نعمت .

چشم و دست و زبان و هوش و فکر و همه اینها به هر دو میدهد برای یکی موجب رشد و ترقی است . همین برای یکی موجب مسئولیت است . مثل این است که شما امانتی را بدهید به دو نفر یکی امانت را بعد به شما رد کند یکی امانت را ضایع کند . یکی بخاطر امانتداری اش باید شما پاداشی باو بدهید و یکی بخاطر خیانت در امانت باید چکارش کرد ؟ باید عقوبتش

کرد . پس آنچه از شما صادر شد چه بود ؟ ودیعه دادن و امانت گذاشتن بود . در همه این امانت را گذاشتید و آنچه از آنها سرزد این بود : یکی شکل بلایش کرد و یکی شکل نعمتش کرد . یکی موجب شد به همین نعمت مجازات بشود و یکی موجب شد به همین نعمت پاداش بگیرد . پس این مسائل هست . آنوقت خود این نماز نعمت است . فرد اگر این نماز را بصورت عوارض نگاه کرد خود این باعث دور شدنش میشود . اصلاً قبول نمیشود . این فرد غرور و عجب پیدا میکند ، خود پسند میشود ، تمام صفات کریمه از او جوش میزند (بالا می آید) از این جهت تعجب نکنید فردی نماز گزار باشد و بسیار عندالله شقی باشد . کسانی که به امام حسین (ع) شمشیر میکشیدند نماز اول وقت میخواندند . نماز برای آنها هیچ نتیجه ای نداشت . چرا ؟ چون این چیززی است که از جانب خدا می آید این چگونه با آن رفتار کند تا نتیجه بگیرد .

آنوقت اینجا یک مسئله ای که بنماز مربوط میشود مسئله ولایت است . یعنی چطور بود انسان اعمال صالحه ای که انجام میداد مزدش را درحین نماز دریافت میکرد . این نماز خود نفس خودش مزد خاصش است . اینکه شما بتوانید نماز خوب بخوانید این خودش نعمت است . نماز را انسان بخواند تا چه بشود ؟ خود این نماز را خوب بخواند ، این خودش همه چیز است . از این جهت :

الصلوة خیر موضوع

این را میخواند که چی ؟ این خودش خیر است . همه چیز در این است کسی این حرف را میزند که در صمیمیت مثل دوستی خدا را نداشته باشد . کسی که با خدای تعالی انسی پیدا کرده باشد زشت است که به او بگویند که اگر تو با خدا صحبت کردی بتو این مزد را میدهند . برای او اینکه خدا با من صحبت کند یا من با خدا صحبت کنم من اینرا بفروشم ؟ فروختنی نیست . معامله کردنی نیست . یعنی من بدهم چی بگیرم ؟ چه از این بهتر که انسان بتواند بدست بیاورد ؟ از این جهت آن کسیکه معنای نماز را فهمیده باشد چیزی نمیشناسد .

یعنی از ملاقات با خدا چیزی بالاتر برای انسان نیست که انسان
باید بگوید من این ملاقات با خدا را انجام میدهم که آنرا بمن بدهند.
آن چیست؟ از این جهت میفرماید:

و لذكر الله اكبر

حي على خير العمل

(نماز را چنان بدان که خیر العملش میدانی) نه آنکه مستغرق در معانی آن
پس این مسئله است که خود نماز جنبه مزدی و اجری دارد . پس کسیکه
معرفت داشته باشد به حقیقت نماز ، خودش عالیترین اجر است .

پس آن اعمال باید صحیح باشد تا نماز انسان صحیح باشد ، و نماز
انسان صحیح باشد تا انسان قرب بحق پیدا کند .
پس تمام اعمال را انسان در نماز مزد میگیرد .

مسئله ولایت درست وضعی دارد عینا مثل نماز . چرا؟ مگر نماز قرب
الی الله نیست؟ قرب بخدای تعالی و قرب بولایت دو تا با همند . از هم
قابل تفکیک نیستند : من احبکم فقد احب الله

از این نظر نحوه قرب به ائمه هم عینا همین است . فرد باید با
طاعات و تقوا ، قرب به ائمه پیدا کند و با قرب به ائمه طاعاتش ثمر دهد .
این مطلب ، کمی دقیق است .

تقوا و ولایت یک رابطه متقابل دارند . تقوا نتیجه اش برای انسان
مستقر نمیشود مگر به نخ ولایت وصل شود و ولایت رشد نمیکند مگر اینکه
تقوا باشد . علتش این است که انسانها در حال تصفیه شدن هستند .

خدایتعالی اینها را امتحان میکند پس با غربالهای ریز و درشت اینها را
غربال میکند و خارج میکند . این فرد ، از این سوراخ غربال نیفتد ، سوراخهای
درشتتر هم هست . دو باره غربال میکند . سه باره غربال میکند . آنقدر
غربال میکند که تو از داخلش پائین شوی .

آنکسیکه باید از داخل این غربال خارجش کنند ممکن است از غربال
اول که دندانهایش ریزاست نیافتند اینها هر چه خاک هست میریزد . آنجا

درشتترها میریزند و ... تا به آنجا میرسد که آنهاثیکه از سوراخهای
قلبی نریخته اند میریزند از این نظر هر چه انسان اعمالش صالح باشد معنایش
این است که خیلی منقی است . خیلی منقی هستی اما از سوراخ بالاتری
میفتی . غصه ندارد . از این سوراخ پائین میروی .

فقط کسانی از آن پائین نمی آیند که به آن چیزهای بزرگ این
غربال وصل شده باشند هر چند بنوک باریک این (فرض کنید یک ریگ یک
گرمی بیک توده بزرگ و محکمی از این چیزی که در این غربال هست با یک
موئی وصل شده آیا این از غربال می افتند ؟ خیر نمی افتند . بعد دو گرمیها
هم می افتند . ده گرمیها هم می افتند . حتی یک تونی ها هم می افتند ولی
این یک گرمی نمی افتند چون این بکوهی وصل است .)

پس این شد که انسان در وقتی که ولایت را بوسیله تقوا بدست می آورد
معنایش این میشود که ولایت مثل نخ است که یک تکه گل را بکوهی وصل
میکند (به اصل خود این غربال) این را دیگر هر چه تکانش بدهند حرکت
میکند اما کنده نمیشود اما آنکه این یک مو را ندارد همینکه یک سوراخی از
خودش گشادتر پیدا شد از آن سوراخ می افتند . یعنی انسان در امتحانات
شدیدی که در عالم میشود امتحانات بالاتر از آن است که اگر انسان بتواند
در آن امتحانات تلفزد در اینها مبلعزد . از این جهت میفرماید :

هنا لك ابنتی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا اذ یقول الرسول

و الذین آمنوا معه متی نصرالله

یا نسبت به رسل میفرماید :

و ظنوا انهم قد کذبوا

یعنی وقتی رسل در شدت قرار بگیرند آن مردی که در اینها تلفزد
کیست؟ کسی باید باشد که متصل به رسل باشد . و این ، مرتبه امامت است
که مربوط و متصل به رسل است . او تلفزد وقتی او متزلزل نمیشود . دیگر
هر چه به این وصل است میماند .

ولایت یعنی اتصال . ولایت یعنی ارتباط . ولایت حاصل نمیشود الا

و ما دعاه الكافرين الا في ضلال

چه کسی تکلم میکند؟ و با چه کسی تکلم میکند؟ آن کسی که ایمان ندارد.

پس اگر نماز قبول نشد این معنایش این است که این تخمه از بین رفته، این تخم ندارد، بی تخم است. شما بگدایی آب میدهید که تخمی داخلش نیست. اگر به بونه هائی که خشکیده، ^{کدام و چقدر خوردن} آسان صد سال هم که آب دهد فایده ندارد. آب زمزم هم که باشد فایده ندارد.

از این نظر اگر انسان چنان عبادت کند، (حتی یگونی گالحنایا) که مثل آدمهای قوزدار شود، هزار سال حج برود، اما قلبش زنده نباشد این فایده اش چیست؟ این کار را برای چه کرده؟ نمازش قبول نشود هیچ فایده ای ندارد.

حالا، عین همین است نقش ولایت. معنای ولایت یعنی چیزی که طریق حیات و طریق هدایت انسان است. یعنی ربطی که انسان به خدای خودش پیدا میکند برای کسب حیات. مگر این نیست که خدایتعالی هو الهی الذی لا یموت و هو الهی القیوم؟ حیات باید از آنجا بشود تا این حیات پیدا کند. او قیوم حیات است. این رگ حیاتی باید از طریق ولایت بتو برسد. مثل آب که میخواهی بگیری باید با از رودخانه بگیری، یا باید از آسمان بری یا باران بیارد. بالاخره یک رگی باید داشته باشی. پس فرد وقتی فاقد ولایت هست، فاقد حیات است. وقتی فاقد حیات شد تمام اعمال صالحی که انجام میدهد شرط تأثیرش این است که این زنده باشد تا آنها بتوانند به او لغائی بدهند و تأثیری برایش داشته باشد.

بهر جهت همان نقشی که نماز نسبت به اعمال صالح دارد، عینا همان نقش را ولایت برای قبول این اعمال دارد. درخت رشد نمیکند مگر اینکه آبیاری دقیق و صحیحی برای آن بعمل یاورند، اما آبها و ... به این درخت دادن هیچ نتیجه ای ندارد مگر اینکه این درخت زنده باشد.

پس اعمال صالحه نتیجه نجاتی برای انسان ندارد مگر اینکه رگ

بتقوا و تقوا نجات بخش انسان نیست مگر با ولایت. نکته دقیق مسئله اینجاست. انسان در همه چیز منقی هست مگر در کسب تقوا یعنی این ریشه را قطع میکند اما عبادات دیگر را بجا می آورد. این معنایش این است که متناسب با تقوایش ترقی میکند و پیش میرود یعنی این پائینها نمی ریزد. بهر جهت این از غربال می ریزد ولی آن بالاها میافتد. از آن دانه های درشتتر می افتد. از این جهت در اینکه این می افتد حرفی نیست. پس نماز چگونه بود؟ چه رابطه ای با اعمال صالح داشت؟ که نماز صحیح خوانده نمیشود مگر با اعمال صالح، اعمال صالح هم قبول نمیشود مگر بوسیله نماز؟ اصلا چرا اعمال دیگر بجز با نماز قبول نمیشود؟ این خودش معنا دارد. چون نماز انسان را زنده میکند. اعمال صالحه مثل آبی است که پای درخت میریزد. خوب اگر درخت خشک شده را آب بریزی کرم می زند و لحن میشود شما تخمی بر زمین کاشته اید و این تخم یوسیده، مگر آب میتواند تخم یوسیده را زنده کند؟ ایدا نمیتواند. از این نظر تمام اعمال صالحه شرط تأثیرش این است که در انسان تخم حیاتی زنده باشد که آن اعمال صالحه آن را آبیاری کند و رشد دهد.

نماز صحیح یعنی قلبی که در آن زنده باشد. انسانی که میتواند نماز بخواند یعنی چه؟ یعنی انسانی که میگوید:

اشهد ان لا اله الا الله

انسانی که میگوید: الله اکبر

انسانی که معتقد هست برسالت و اینکه این صحبت با خداست. انسانی که قلبش با خدا ربطی پیدا کرده، میتواند نماز بخواند، نماز این قبول میشود وقتی نماز این قبول می شود، معنایش اینست که تخم حیات در این وجود دارد. سایر اعمال صالحه این تخمه حیات را آبیاری میکند. پس اگر نماز قبول نشد معنایش این است که این تخمه حیات نداشته. ایس دلش ایمان ندارد. نفاق داشته. وقتی ایمانی در فرد نیست، چگونه نمازش قبول شود؟ چه کسی صحبت میکند؟

ولایتی داشته باشد ، و رگ ولایتی انسان رشد نمیکند و جان نمیگیرد مگر اینکه تقوا داشته باشد . چگونه است که نسبت بنماز میفرماید :

الصلوة عمود الدین ان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها

چرا؟ چون این انسان حیات میدهد ، چون جان میدهد ، چون در یک گباهی است که این باید آنرا آبیاری کند .

ما سوای نماز مثل آبیاری اصل نماز و اصل گیاه است . همین وضع را نماز نسبت بولایت دارد . یعنی نماز انسان قبول نمیشود مگر با ولایت . کما اینکه اعمال دیگر قبول نمیشود مگر با نماز . چرا؟ چون نماز معنایش ایمان است . معنای نماز این است که من بگویم الله اکبر و من بر این صمیمی باشم . بر توحید صمیمی باشم . بر شهادت برسالت صمیمی باشم .

خوب اگر رسول اکرم (ص) ولایت را آورده باشد ، این با شهادت برسالت کجا جور در می آید؟ (سلب ولایت) . اینها نشان میدهد که الله اکبر کجا صدق میکند؟ اگر تو راست میگفتی و میگفتی الله اکبر ، اشهدان محمدا عبده و رسوله معنایش این است که هر چه این آورد همان را قبول میکنم . چرا قبول میکنم؟ چون الله اکبر ، چون خواسته او بر هر خواسته دیگر مقدم است . پس لازمه نماز ، شهادت برسالت هست و لازمه شهادت برسالت ، شهادت بجمع آورده شده های رسالت است .

اینکه شما می آید مقدمات نماز را برای نماز بکار میرید معنایش این است که بدان این نماز حقیقی است و بدون این مقدمات تحقق پیدا نمیکند . یعنی این نماز برای فردی نماز است که **الله اکبر و اشهد ان لا اله الا الله** او صمیمی باشد . هوای خود را نخواهی و او را بخواهی و رسالت او را قبول کنی و در هیچ چیز او را تکذیب نکنی . اگر انسان ولایت رسول (ص) را تکذیب کرد ، او گفت ولایت هست . این گفت که هوای من اقتضا میکند که ولایت نباشد ، این رسول هوای خودش را می پذیرد :

افرایت من اتخذ الهه هواه؟

خوب نماز این میشود نماز؟ از این نظر شرط قبولی نماز ولایت است :

و بکم تقبل الطاعة المقترضة و لکم موده الواجبه

چرا؟ چون جزء صلوه است . مثلا اینکه لزومی ندارد که ما در نماز ، **اشهد ان علیا ولی الله** را بگوئیم بخاطر این است که چون در اشهد ان محمدا رسول الله این افتاده است . وقتی که او گفت اشهد ان محمد رسول الله جزء چیزهایی که به رسالت ایشان آمده همین ولایت است . اینکه اصلا نیازی بذکرش ندارد و این در فقرات نماز وارد نشده بخاطر این است که از همدیگر غیر قابل انفکاک هستند . هیچوقت چیزی را که بمثل خودش و به لازمه اش عطف نمیکنند . این خودش است . بطن خودش هست . ببینید این که یک شعبه از رسالت که نیست ، این همان رسالت هست . از این نظر دیگر نیازی بذکر ندارد . چون قبلا گفته شده . یعنی در اشهد ان محمدا رسول الله ادغام شده ، در **الله اکبر** این گفته شده ، در همه اینها این افتاده وقتی که انسان می بیند . آنوقت انسان بعد از اینکه گفت اشهد ان محمدا رسول الله ، بعد از آن میگوید چه؟ **حی علی الصلوه** حالا که تو شهادت دادی بتمام چیزهایی که رسول اکرم (ص) آورده بود ، این در برای تو باز است یا شونماز را بخوان . به چه کسی گفته میشود **حی علی الصلوه**؟ به کسیکه قبلا رسالت را در تمام ابعاد خودش پذیرفته باشد . به کسی که در رسالت تردید دارد میگوید اول رسالت را درست کن بعد بگو اشهد ان محمد رسول الله یعنی اول این است که شما بگوئید که : خدا از هوای من ، از خواسته من ، از هر چیز در زندگی من ، مهمتر است ، وقتی اینچنین گفتی موفق میشوی که قائل بتوحید شوی یعنی انسان بتوحید نمیرسد مگر به **الله اکبر** .

اصلا چقدر رمزها در این دارد . یعنی کلید **لا اله الا الله ، الله اکبر** است . میدانید چطور کلیدش هست؟ یعنی چیزهای دیگری در نظر انسان بزرگتر میشود که انسان نمیتواند بتوحید برسد . اگر خدا در نظر انسان از همه چیز بزرگتر شد بمعنای حقیقی توحید خواهد رسید . یعنی همه چیز مشغولش نمیکند . ببینید وقتی که شما گفتید : **الله اکبر** یعنی همه چیز را در

راه توحید رها میکنم . وقتی همه چیز را رها کردی خالص میشوی . وقتی
خالص شدی بمعنای حقیقی توحید می‌رسی یعنی کلیدش است .

کما اینکه اشهد ان لا اله الا الله کلید برای اشهد ان محمدا رسول الله
است . و اشهد ان محمدا رسول الله کلیدی است برای حی علی الصلوه .
کما اینکه صلوه کلیدی است برای فلاح و رستگاری . مگر این نیست ؟ اول
حی علی صلوه میگوئید بعد حی علی الفلاح تو اگر میخواهی نجات پیدا
کنی از طریق نماز هست که میتوانی . مگر اینطور نیست که همه چیز از نماز
بدست می‌آید ؟ پس حی علی خیر العمل .

پس با این استدلالها و براهین . نماز که رستگاری تو به آن مربوط
است . فلاح تو به آن مربوط است . اینجور فرد را برای نماز آماده میکند که
بداند حقیقت نماز چیه تا بتواند از آن نتیجه بگیرد . پس این هم انسان
قبل از نماز وقتی میخواهد الله اکبر بگوید تکبیره الاحرام بگوید مستحب
است بگوید :

اللهم انی اتوجه الیک بنسبک محمد (ص) و اهل بیته و اجعلنی

بهم و جیها فی الدنيا و الآخرة و من المقربین

(خدایا به تو رو میکنم تا چهره آنها : اتوجه الیک بنسبک یعنی من
روئی ندارم با آنها به تو رو میکنم . کما اینکه فرد گاهی هست که خود به آن
سو نمی‌آید اما وقتی وصل شد به آنها ، می‌واند بیاید این رگی که به این
سنگ یک گرمی یک خشخاش باشد به یک مویی به این کوه وصل شده باشد
این نمی‌افتد . اما یک تن بزرگ باشد ، عالم سنگینی باشد اما این رگ را
نداشته باشد می‌افتد .

از این جهت شما میگوئید :

اتوجه الیک بنسبک محمد (ص) و اهل بیته

(تا این صورت به تو رو میکنم)

فاجعلنی بهم و جیها

از این جهت :

و جاحتی از این سو به من بده :

فی الدنيا و الآخرة . . . و من المقربین

چون اگر من به اینها وصل نبودم در همان غربال اولی افتاده بودم .
اینکه انسان نمی‌افتد بخاطر این است که به اینها عین شده است .
والسلام

78, 9, 12

آنجا که میفرماید: من ذریتی یعنی بعضی از ذریه من . اینجا هم که میگوید: افئده من الناس یعنی بعضی از مردم .

کأنه بعضی از ذریه من مسئولیت اقامه صلوه را در جهان بعهدہ گرفته‌اند اینها کمک می‌خواهند ، دست تنهایی نمیتوانند ، یک مددی به اینها بده و مددشان این باشد که دل‌هایی پروای آنها داشته باشد و هوای آنها را داشته باشد .

اینجا سه مطلب دیده میشود :

۱ - اسکان بعضی از ذریه‌اش در نزد وی به این قصد و مقصد است که نماز را در جهان پایدار کنند .

۲ - این کار بدست قسمتی از ذریه ابراهیم باید صورت گیرد .

۳ - شمشیر آنها و بازو و مدد آنها افئده من الناس هست که : تهوی الیهم . کأنه هر دو یعنی هم آن ذریه‌ای که میخواهد کار کند و هم آن افئده‌ای که به آن ذریه دل بسته هدفشان یک چیز است : ليقیموا الصلوه . پس اینکه دلها بطرف اینها می‌رود بخاطر این است که جعل الیهی است و خدایتعالی وقتی دعائی از ابراهیم را در قرآن نقل میکند معنایش این است که ببینید او دعا کرده من مستجاب می‌کنم .

ذکر دعای ابراهیم نه معنایش این هست که بدانید که مثل ابراهیمی هم اینچنین دعائی میکند اما مرا بشناسید که مستجاب نمیکنم این در مقام این است که نه من مستجاب می‌کنم .

اینکه ذکری از استجابت نمی‌کند و فقط دعا را نقل میکند معنایش این است که از دعا‌های مستجاب شده است یعنی جزء قطعیات است که اینجور شده .

اما کدامیک از ذریه ابراهیم را دوست میدارند ؟ آنهایی که اقامه صلوه می‌کنند . چون می‌گوید : برای اقامه صلوه این ذریه را اینجا گذاشتم . پس دلها هوای اینها را داشته باشد یعنی دلها بطرف آن قسمتی از ذریه برود که به مسئولیت خودش که اقامه صلوه هست عمل کند . بنابراین

بسم الله الرحمن الرحيم

آنچه در این جزوه مطالعه میفرمائید از سری درسهای کلاس عقاید سال دوم میباشد که توسط یکی از محصلین عینا ضبط شده نسبت به اینکه چطور میشود که انسان علاقمند به ائمه اطهار میشود آیه‌ای در قرآن هست در موضوع اسکان دادن حضرت ابراهیم حضرت اسماعیل را در آن صحرای بی آب و علف که به امر خدای تعالی مامور شد آنجا قرار داد فرمود :

ربنا انی اسکننت من ذریتی بواد غیر ذی ذرع عند بیتک المحرم

ربنا ليقیموا الصلوه

" ابراهیم ۱۴ "

بروردگارا قسمتی از ذریه خودم را اسکان دادم در یک وادی لم یزرع (سیاهان خشک) در مجاورت بیت محترم تو - حریم تو - حرم تو ، خدایا برای اینکه اینها نماز را پایدار باشند .

بعد می‌فرماید : فاجعل افئده من الناس تهوی الیهم

بروردگارا حالا که اینها را برای اقامه صلوه در اینجا ساکنشان کردم پس خدایا دل‌هایی از مردم را چنان قرار بده که هوای آنها را داشته باشند ، عاشق آنها باشند (در عرب هر وقت میخواهند بگویند عاشق او شد ، میگویند هوی الیه یعنی دلش به آنطرف رفت - آنطرفی شد) افئده‌ای از مردم هوای آنها را داشته باشند - این سوئی باشند .

اگر از ذریه ابراهیم کسانی شدند که از اقامه صلوه سر باز زدند از این هوی اصلا نصیبی ندارند و هیچگونه علاقه‌ای اصلا بطرف آنها متوجه نمیشود چرا؟ چون می‌گوید: اینجا کاشتم ذریه خودم را در وادی غیر ذی ذرع که ذرع آن بچه‌های من باشند. اینجا علف دیگری نبود خواستم این روئیده شود. هر قسمت عالم یکنوع میوه میدهد. مثلاً یک قسمت عالم خربزه میدهد، یکجا هندوانه میدهد، یکجا پرتقال میدهد، این گوشه عالم میخواهم معنویت بدهد، مقیم صلوه بدهد، مروج بدهد، عالم ساز بدهد، زنده کننده بدهد. اول گفت اینجا بی ذرع بود خواستم اینجا تخمی گذاشته باشم و کشتی بشود، چیزی که اقامه صلوه کند. د.

پس اگر از ذریه ابراهیم کسانی باشند که برای اقامه صلوه تلاش میکنند مشمول دعای ابراهیم میشوند یعنی دلها بسوی آنها متوجه میشوند چون جنبه کلمه ذریه را دارند. قسمت: لیقیموا الصلوه هم که هدف او باشد دارند از این نظر از ذریه ابراهیم آنهاست که محور اقامه صلوه هستند محور این علاقه و هوی هستند.

حالا اگر کسانی باشند که از ذریه ابراهیم نباشند اما در اقامه صلوه با اینها همکاری کنند اینها می‌شوند جزء افئده من الناس تهوی الیهیم. آنها هم نصیبی دارند در اقامه صلوه، اما نصیب اینها این است که اینها عاشق باشند نه معشوق، محب باشند نه محبوب. سهم ذریه ابراهیم این است که هم محب باشند و هم محبوب، دلها بسوی آنها متوجه باشد. کسیکه از ذریه آنها نیست علاقمند بشود که اینها را دوست بدارد چون آنها تهوی الیهیم. آنها قلبهای حاوی هستند اینها مهوی الیه هستند.

بهر جهت آنهاست که دلشان رفته برای اقامه صلوه عاشق اند: اینها را (ذریه ابراهیم) را دوست دارند. ذریه ابراهیم محبوب اند، یعنی اگر کسی از ذریه ابراهیم آمر بمعروف و ناهی از منکر باشد این عشق مردم بطرف او می‌آید. اما اگر تارک امر بمعروف و نهی از منکر باشد این عشق در او تحلی نمیکنند یعنی دل مردم بطرف او نمی‌آید. پس دو چیز میخواهد: از

ذریه بودن میخواهد، قیام به حق کردن هم میخواهد.

اگر کسانی باشند غیر از ذریه ابراهیم که قیام به حق میکنند اینها عاشق آمرین به معروف از ذریه ابراهیم میشوند یعنی پشت سر اینها حرکت میکنند.

یعنی آنها که از ذریه ابراهیم اند مقدم اند. این حق آنهاست و این فرض آنهاست. دیگران هر اندازه صادق باشند باید مواظب باشند از اینها جدا نشوند.

یعنی علامت صدق کسانی که از ذریه ابراهیم نیستند این است که محبت آمرین به معروف از ذریه ابراهیم در قلب آنها نمودار میشود و علامت صدق آنهاست که از ذریه ابراهیم اند و قیام به حق میکنند این است که محبت آنها در قلوب مومنین است، در قلوب کسانی هست که واقعا میخواهند اقامه صلوه کنند، واقعا میخواهند دین را به پای بدارند و نگهداری کنند. پس این هوی و ولایت ریشه‌ای دارد و هدفش هم اقامه صلوه است به این شکل که خدایتعالی در هر زمانی محوری از ذریه ابراهیم را برمیانتگیرد و او را آمر به معروف و ناهی از منکر میکند و بعد افئده ناس چه بخواهند و چه نخواهند بسوی او میرود ولی نه افئده همه مردم بلکه افئده من الناس. کدامیک از مردم؟

آنها که با اقامه صلوه نظر خوشی دارند، آنهاست که دوست دارند نماز بر پا شود.

پس این ربط ولایتی حاصل می‌شود به شرط اینکه:

انسان واقعا اجرای احکام الهی را بخواهد. اگر این را خواست خود بخود ولایت ائمه در قلب او منشعب میشود کما اینکه اگر ولایت ائمه اظهار در قلب او انشراع پیدا کند اول آثارش این است که آرزوی این دارد که حرف خدا به کرسی بنشیند و خدا در عالم نافذ الکلمه باشد و آرزو دارد که هوی‌ها بر چیده شود و سنت الهی بر پا شود چون معنای لیقیموا الصلوه نه نماز تنهاست بلکه نماز واقعی هست. نماز واقعی هم لازمه‌اش همه بند

و بیل و اسبابش و ملازمات و لوازماتش است . همه اینها باید باشد تا نماز به معنای واقعی خودش بر پا باشد .

اگر کسی به نماز توجه کند از ابتداء تا انتهاء آنوقت میفهمد که نماز حتماً می خواهد این مسئله را که انسان خدا را نافذالکلمه بداند . مگر در نماز نمی گوئیم : **ایاک تعبد و ایاک نستعین**

بر پا شدن نماز یعنی اینکه خدایا من آرزوی آن دارم که در جهان جز تو کسی عبادت نشود و جز تو از کسی استعانت نشود و جز تو کسی معین نباشد یعنی محور در همه جا تو باشی و همه جا یاد تو باشند و همه جا نیرومند تو باشی و همه جا یادگر تو باشند و همه نیروئی جز نیروی تو اصلاً نشناسند و پرچمی جز پرچم تو نبینند ، این اقامه صلوه است .

حالا از ذریه ابراهیم هر کس در این کار صمیمیت بخرج داد ، سهمش را این قرار داده اند که قلوب به همین شعاع به او علاقمند باشد . یعنی خدای تعالی کارهای خودش را از روی حساب و حکمت انجام میدهد ، وقتی بنا باشد حلقه ها بهم متصل شود خدا برای حلقه واسطه بین خودش و خلق واسطه ای درست کرده که از یک سو جز به خدا به هیچ چیز دل نبندد ، بعد دیگران را طوری میکند که به این حلقه وصل شوند . این حلقه واسطه ، حلقه ولایت است .

حلقه ولایت یعنی انسانهایی که محال است در قلب آنها چیزی جز محبت خدا نخلی کند و دل به چیزی غیر از خدا ببندد : **التسامین فی محبه الله** یعنی کسانی که در محبت خدا تام و تمامند یعنی در قلب آنها اصلاً به جز انعکاسی از محبت خدا هیچ نیست .

اینها چون نام در محبه الله هستند خدای تعالی محبت آنها را محبت خودش تلقی میکند . چرا ؟ چون در آنها چیزی جز خدا منعکس نیست یعنی به هر اندازه که به غیر خدا توجه کنند غیر خدا در آنها انعکاس پیدا میکند . به همان اندازه که از غیر خدا اعراض دارند و رو به خدا دارند فقط این محبت خداست که در قلب آنها منعکس است از این نظر اگر کسانی بطرف

آنها رو بیاورند معنا ندارد که رو به غیر خدا آورده باشند .

یعنی باید اینطور باشد انسان که وقتی توجه میکند به امام (ع) بداند که امام کی هست .

امام یعنی کسیکه بجه نمیشناسد ، زن نمیشناسد ، قوم نمیشناسد ، خویش نمیشناسد . خویش او ، قوم او ، همه کاره او ، خداست . بدین معنی که اگر کسی به او نزدیک باشد یعنی از ارحامش باشد اما این از دشمنان خدا باشد اولین کسیکه با او دشمنی میکند و از او تبری می جوید و از او انزجار پیدا میکند خود امام (ع) است .

اما اگر کسی باشد که با او هیچگونه نسبتی ، هیچگونه قوم و خویشی نداشته باشد ولی این خدا پرست و متقی باشد و خدا در نظرش بزرگ شده باشد اول کسی که به او علاقمند میشود امام است ، اول کسی که دوستش میدارد امام است .

و رحم آنها رحمی است که مربوط به خدا باشد . از اینجهت در قرآن می فرماید : **ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه**

"آل عمران ۶۷"

اول بگویم ذریه و اینها مسئله ای نیست ذریه یعنی تابع ها .

اولای مردم به ابراهیم که بتوانند بگویند ما ابراهیمی هستیم آنهایی هستند که تابع صرف او باشند . هر کس تبعیت او از ابراهیم شدیدتر است او ابراهیمی تر است .

ابراهیم یعنی کسیکه پدر و مادر و خویش و قوم و اینها ندارد . ابراهیم را خدای تعالی از این بابت خلیل خودش گرفت که او کسی را خلیل خود نگرفته است . چرا میگوئیم :

یا ناصر من لا ناصر له - یا معین من لا معین له

یا عماد من لا عماد له

این هم میگوید : **یا خلیل من لا خلیل له** اینطوری است . ابراهیم چون غیر از خدا خلیش نداشت خدا شد خلیل او یا او شد خلیل خدا .

اینکه خدا ابراهیم را به خلیلی خود انتخاب کرد هنایش این است که ابراهیم غیر از خدا را به خلیلی انتخاب نکرد، و یا می‌گوئیم یا طیب من لا طیب له دست انسان از هر دکتري کوتاه شد آنوقت میگوید: یا خدا؟ قانون او این است که می‌گوئیم: یا طیب من لا طیب له (در دعای ابو حمزه).

اگر این ناخدای کشتی با هزار فوت و فن بتواند کشتی را هدایت کند که نمی‌گوید یا خدا. اما هر وقت که می‌بیند تمام کلک‌ها که می‌زند، تمام نقشه‌ها را که می‌کشد می‌بیند بدتر می‌شود، آب بیشتر نوی کشتی می‌آید آنموقع می‌گوید: یا خدا. این وضعش است.

این یعنی چی؟ یعنی وقتی که ناخدا کاری نمی‌کند می‌گوید یا خدا (یعنی وقتی که کاری نمیتواند بکند) و باز وقتی که از کشتی کاری ساخته نیست می‌گوید: یا خدا.

هر وقت که انسان دیگر عمادی ندارد آنموقع می‌گوید که عمادش خداست. این وضع انسان است.

پس چون ابراهیم دیگران را به خلیلی خود انتخاب نکرده خدا او را به خلیلی خود انتخاب کرد. وقتی اینطور شد:

ان اولی الناس بایراهم للذین اتبعوه و هذا النبی

ابراهیم اینطوری نیست که با کسانی تعصب بورزد، کسانی هم با او تعصب بورزند. ابراهیم چون ابراهیم است کسانی با او هستند و کسانی ابراهیمی هستند که عملشان ابراهیمی باشد، تابع ابراهیم باشند.

بعد می‌فرماید: و هذا النبی این پیغمبر هم همینطور است که اولای مردم به ابراهیم است، از همه به ابراهیم نزدیکتر است. یعنی گوئید ما از ذریه ابراهیم هستیم او هم هست. اینطور نیست بلکه آنهایی از ذریه ابراهیم هستند که تابع ابراهیم اند.

اولویت و اقریبیت به ابراهیم را آنها دارند که تابع او هستند.

"والذین آمنوا"

قطع نظرا از پیامبر اکرم (ص) هر کسی که مومن باشد اولی ناس و اقرب مردم به ابراهیم است.

پس کسانی که به ائمه اطهار (ع) منسوب می‌شوند باید تابع آنها باشند. هر کس که تبعیت‌اش از ائمه اطهار (ع) بیشتر باشد ولایت ائمه (ع) در قلب او بهتر تحلی می‌کند. از این نظر روایتی در تحف العقول هست که امام (ع) می‌فرماید:

لا یذهب بکم المذاهب فانه لا ینال ولا یتنا الا بالورع

خلیلی این طرف و آن طرف نشوید با ادها و نداعی و اینکه ما امامیم هستیم یا حسینیم هستیم، یا حسنیم هستیم، نه. اینها فایده‌ای ندارد. حسینیم یعنی متقی. آن کسی که تابع امام حسن (ع) است، فردی است که متقی است.

این مذهب‌های مختلف در ذهن شما شبهات و تردید‌هایی بوجود نیارود. ولایت ما آن است که جز با ورع (تقوا) بدست نمی‌آید اگر دیدید جایی ورع نیست اما ادعای ولایت هست، ادعای ولایت هست.

آثار ولایت ورع است. باید ورع بیاید چرا؟ چون آنها که با کسی قوم و خویش و نسبتی که ندارند پس این باید بیاید. جهتش هم این است که:

ربنا لیقیموا الصلوه فاجعل افئده من الناس تهوی الیهم

چون اینها بنایشان این است که اقامه صلوه کنند ایزاری می‌خواهند و آن هوای عده‌ای از مردم و دل بستن شان به آنهاست.

اصلاً "اصل ولایت برای این وضع شده که در عالم تشریح حکم الهی بشود و خدایتعالی بازوئی برای امام قرار داده و آن محبت شیعیان‌شان به آنهاست. خدا چنان قرار داده که آنها که در راه خدا از همه چیز می‌گذرند و پافشاری می‌کنند و ابلیس با تمام جنودش در مقابل آنها صف آرائی می‌کند خدای تعالی می‌خواهد برای اینها بازو و مددی باشد. خدا فواید مومنین را برای اینها قرار داده اما برای چی قرار داده؟ برای این قرار داده که:

لیقیموا الصلوه

چون اینها مقیم صلوه هستند لذا از قلوب مردم سهم دارند . یعنی کسی که میخواهد اقامه صلوه کند باید از طریق هوای اینها اقامه صلوه کند به این شکل . مثل اینکه چشمه های کوچک یواش یواش به رودخانه بزرگ می ریزد بعد این رودخانه بزرگ است که باید همه جا را ظاهر کند .

قلوب کوچک را می گوید اول باید در این بیابند بریزند و پاک بشوند بوسیله این رودخانه و بواسطه پیوسته شدنشان به این رودخانه معتصم بشوند بعد این رودخانه هدفتش این است که شستشو کند تمام این کثافت های روی زمین را ، بردارد و پاک کند و برود .

چگونه است رودخانه که در مسیر خودش تا می آید به دریا بریزد هر چیز کثافتی هست می برد و تمام آلودگی ها را بر طرف میکند ؟ اما هر کسی که میخواهد سهم داشته باشد در رفع آلودگی اول باید به این رودخانه وصل بشود بعد هجوم بیاورد بر ناپاکی ها . مثلا فرض کنید چشمه کوچکی و یا آب جاری یواش کمی بریزد به یک کثافت لجنزاری خود شما بگو نسیم چه می شود ؟ یعنی قبل از اینکه به رودخانه متصل بشود بریزد به قد جرگی ها ، این آب کثیف نمی شود ؟ آن را پاک نکرد خودش هم آلوده شد .

اگر میخواهد حائی پاک باشد بهتر است این چشمه کوچک ، این آب کم ، این آب قلیل اول به این آب کثیر متصل شود بعد که وصل شد آنوقت بپاید به هر کثافتی و به هر آلودگی حمله کند .

اگر قلیل از اینکه به این متصل شود بخواهد کار کند هر چه دید از خودش دیده . اگر رفت که پاک کند خودش هم ناپاک شد دیگر چکار میکند ؟ خدا باری می داند که یک انسان کوچک یا بزرگتر ، یعنی یک آب نظیف وقتی کم است و مبلغش اندک هست نمیتواند یک توده کثافت را تنزیه و پاک کند از این نظر گفته که به اینجا متصل بشو . بعد به اینجا و آنجا ، به اینطرف و آنطرف بریز .

اما اگر فرد بدون اتصال با اینها برود خودش هم از دست رفته است آنوقت دیگر *قلا یلمن الا نفسه* . سعدی :

شد غلامی که آب جوی آرد آب حوی آمد و غلام ببرد
غلام رفته بود آب بیاورد آب زیادی کرد و او را هم برد .
تور هر بار ماهی ای بگرفت

یک توری بود هر دفعه ای یک ماهی می گرفت . ایندفعه ماهی بزرگ بود تور را هم همراه خودش برد . یعنی حریبان از این قرار است که یک صیادی بیکار ماهی بزرگتر از قوه خود گرفت . پیر مرد بود ، هر چه کشید دید نتوانست ایندفعه ماهی زور زد و تورش را هم از دستش برد . گاهی از این اتفاقات در عالم می افتد .

انسان اگر میخواهد شستشو کند ، میخواهد غسل و کرگیری کند ، میخواهد پاک و تمیز و ظاهر کند ، خوب باید اول خودش را متصل کند به حائی که معتصم اند ، آلوده نمی شوند ، بعد به آنجا که متصل شد بپاید و بریزد روی کثافتها ، چه اشکالی دارد ؟

شما ببینید لوله آب را متصل به سیر می کنید بعد آنرا رها میکنید روی آنجا که نجس است . حالا اگر از آنجا قطعش کنید و به جای نجس آنرا وصل کنید آنجا را که پاک نمیکند هیچ ، خودش هم نجس میشود . از این نظر این ارتباط لازم بود . ارتباط به حائی که فرد ، معتصم بشود یعنی این آبهای کم به یک آب کثیر متصل بشوند بعد این آب کثیر یک نهر بزرگی بشود ، یک امت بشود .

" امت " معنایش این است که این فرد فرد ها ، به امام خودشان متصل بشوند . وقتی امتی بود و امامی بود آنموقع این امام ، چشم امت است ، قلب و جهت امت است .

امام راهی می رود که اگر امت به آن راه بروند به خیر و صلاح و به سعادتشان منتهی می شود .

امام هوشیاری امت است ، امام همه چیز امت است . از این نظر وقتی قلوب اینها متوجه به امام شد اینها می شوند بازوی امام و بازوی امام ، قوی می شود . مثل یک هیئت بدنی که جنم و سر و دست و پا و انگشت دارد .

فرد فرد انسانهایی که به امام وصل اند مثل انگشتان او هستند کما اینکه علی (ع) خودشان می فرمایند:

من نسبت به رسول اکرم (ص) مثل شاخه‌ای هستم که از اصل درخت (از مادر) گرفته شده باشد (که شاخه را میگیرند و در جای دیگر غرس می کنند) ، من اینطور هستم .

و بعد می فرماید :

یعنی من ذراع (دست) هستم و رسول اکرم (ص) عضد (بازو) است . چگونه ذراع در دست عضد است ؟ هر کاری که عضد بخواهد ذراع می کند ؟ یا انقباض این عضد هست که ذراع بالا و پائین می رود . چطوری ذراع موم است در دست عضد ؟ من نسبت به رسول اکرم (ص) اینطوری هستم .

حالا هر مؤمنی که اسعی باشد نسبت به این ذراع ، خوشا به حالش . چرا ؟ چون این ذراع مال آن عضد است این اسبع ها هم مال این ذراع می شوند .

هر مؤمنی که به این وصل بشود ، هر مؤمنی که به این شاخه متصل بشود چون این بازو میخواهد ریشه کفر را قطع کند و بازوی تنها نمیتواند کار کند این نتیجه اش این می شود که همکاری بین انگشتان و بازو ایجاد شود .

بازوی تنها می تواند کار کند ؟ نه . باید ذراعی سر بازو باشد ، باید انگشتی سر این ذراع باشد ، خدا لعنتشان کند آنهایی را که میخواهند این انگشتان را از این ذراع قطع کنند .

هر مؤمنی ، هر مسلمی هر وقت که تابع و مطیع شد آموغ این بیکر بیکری می شود که عضد دارد ، ذراع دارد ، پنجه هم دارد . شیطان میخواهد چکار کند ؟ میخواهد پنجه های این دست را قطع کند تا این دست نتواند ریشه کفر را بزند ، میخواهد مؤمنین را از این ذراع دور کند که این ذراع نتواند علیه کفر اقدام کند . این کوشش ابلیس است .

پس این انگشتها باید به این بدن وصل شوند ، باید به این ذراع وصل شوند . ولایت همین است ، برای سبب داشتن نماز و برای اینکه حکم خدا را در عالم جاری کنند ، برای اینکه طاغوت در عالم نماند ، هدف این است ، این کار و نقش ولایت است .

مومن بوسیله ولایت هست که مثل انگشتی برای این بدن میشود که اگر این بدن ناراحت بشود این انگشت ناراحت می شود . در روایت داریم که مومنین نسبت به همدیگر مثل اعضاء یک بدن هستند که اعضاء یک قسمت از بدن اگر درد بگیرد اعضاء دیگر هم درد می گیرند و اگر یکجا درد بگیرد جاهای دیگر اصلا شب خوابشان نمی برد .

به درد و شب بیداری آنها همدیگر را صدا می کنند یعنی آنها هم ناراحت می شوند و این بیتی هم که سعدی می گوید ، ناظر بر کلام رسول اکرم (ص) است که میگوید :

بسی آدم اعضاء یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
توکز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

زن یکی از رئیس جمهورهای غرب به ایران آمده بود . از بعضی از زندهای معروف اینجا سؤال کرده بود که این شعر سعدی را من فهمیده ام و خوب این شعر را بلد هستم اما چگونه شده که این چند بیت را توانسته بیان کند ؟

جواب دادند : او معانی عمیقی را به زبان خیلی ساده بیان می کند . در حالیکه این جواب او نبود . او میگفت چگونه اینچنین کاری را میکند . اگر آن زن (که جواب داد) فهمیده بود ، می گفت این را از کلام پیغمبرش گرفته و از او اقتباس کرده .

آن زن غربی تعجب می کند که یک انسان مثل سعدی که یک انسان عادی است چگونه می فهمد مطلبی را که امروزه ما این مطلب را بسیار مدرن و امروزی تلقی می کنیم . چون این مطلب از کشفیات تازه معنای جامعه است .

اما آن جواب را به او دادند .

او از اینجا می‌گیرد . یعنی کسی که در مکتب دین پرورش پیدا میکند کلامی که میگوید از تربیت حدیث و خبر است . یعنی وقتی فرد مومن شد مثل یک انگشت می‌شود برای این دست . از این نظر اینرا داریم که شیعیان ما :

یحزون یحزننا و یفرحون یفرحنا

این معنایش مثل ارتباط جسدی است که با هم دارند و یک پیکر و عضو می‌شوند .

و یاد داریم که : اینها از فاضل طینت ما هستند یعنی از همان طینت اند ، از همان هستند .

اما اصل ولایت رسالت و کارش این است :

ولایت انسانهای مختلفی را تبدیل می‌کند به اعضاء جسد بزرگی که میخواهد اقامه حق کند . اینها را انگشتان او می‌کند ، یعنی انسان بدون ولایت مثل انگشتی است که از صاحبش قطع شده .

انسان وقتی ولایت پیدا می‌کند مثل انگشتی است که این فرد اعصابش حالا زنده شده و الان در دست صاحبش است و بازو بسته شدنش به اراده او می‌شود .

خدای تعالی روزی ما کند ولایتی را که از آثار این ولایت این است که محرمات در نظر انسانی که اهل ولایت است مکروه میشود ، یعنی واقعا ناپسند می‌شود و وظایف در نظر او محبوب می‌شوند و چیزهای خوب در نظر او پسندیده میشود یعنی همانطوری که خدا چیزی را دوست دارد اینهم دوست دارد یعنی از آثارش طوری می‌شود که اطاعت فرامین دینی حالت تحمیلی به او ندارد بلکه حالتی دارد که اصلا دوست دارد که اینرا اجراء کند .

خدایتعالی این ولایت را به همه‌مان نصیب کند انشاءالله .

بسم الله الرحمن الرحيم

برای هر کاری آگاهی لازم است ، برای وظائف اجتماعی لازمتر . و هر فردی نیز می‌باید آگاه باشد اما روشفکر می‌باید پیشروتر ، آگاهتر و بینا تر باشد .

آگاهی در خصوص جامعه تشیع بر رابطه بین شیعه و روایت احادیث استوار است :

" و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه احادیثنا "

و در حدیث دیگر مشخصات آنها را روشن میکند :

" اما من كان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا لهواه "

مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه "

محترم است کلام روایت حدیث تا زمانیکه مطیع امر مولایشان هستند و شما احساس میکنید که اینها عملشان از روی اطاعت و بصیرت است . در هر لحظه و زمانی که از هر کدام آنها طفره‌ای در مسئولیت ، کندی در حرکت و سستی در وظائف مشاهده کردید نه تنها موظف نیستید که پیروی کنید بلکه موظفید که معرفی کنید .

بین ما و نجات یک واسطه است : هوشیاری

بین ما و ثبات (جامعه) ما یک واسطه است : استقامت ، ایستادگی
یعنی ثبات حرکت یک جامعه به ایستادگی فرد فرد آنها وابسته است .

در هر دوره‌ای خدایتعالی بین فقهاء فردی را تربیت می‌کند ، علم میکند ، نشان میدهد ، مشخص میکند که این امین است و بی‌ناست . این (فرد) محکی است برای بقیه هر کدام که با او ظاهرها همراهند ، ظاهر آبرویشان محفوظ است . هر کدام که معنا با او هستند ، علاوه بر عزت دنیوی ، اجر اخروی و قرب عندالله خواهد داشت . هر کدام که ظاهرها با او مقابله کنند با آنها بطور ظاهر و علنی مقابله خواهد شد .

اگر مردم وظائف خود را شناختند و این مسئله را دقیقاً اجرا کردند یعنی ملاکی را که خداوند به آنها داده بود حفظ کردند و قدم بقدم اعمال و رفتارشان را بر میزان آن محک و معیار و نمودار و نمونه تنظیم کردند و با هر فردی و هر رأسی و هر شخصیتی به تناسب رفتار آن شخصیت با این ملاک و نمونه رفتار کردند ، نعمت پس گرفته آنها به آنها پس داده میشود :

ما ننسخ من آیه او ننسها ثأت بخیر منها او مثلها الم تعلم ان
الله علی کل شیئی قدیر الم تعلم ان الله له ملک السموات
الارض و مالکم من دون الله من ولی ولا نصیر

" بقره - ۱۰۶ "

و اگر این مسئله را (یعنی تنظیم روابط خود با سران و روسا بر طبق رفتار آنها با ملاک و نمودار مذکور) نتوانستند بفهمند یا نخواستند بفهمند و فردی را فقط بدلیل علم او نه امانتش ، بدلیل اسم و منصب او نه جهت حرکتش حفظ کردند و دانسته و ندانسته انطباق خودشان را با آن ملاک اصلی از دست دادند ، اینها نشان داده‌اند که گوهر شناس نیستند ، قدردان نیستند . و صحیح نیست به قومی که چنین هستند ، گوهری بالاتر داده شود و امانتی سنگینتر را خداوند به آنها بدهد و بهمین دلیل غیبست ادامه پیدا میکند چرا ؟ چون اینها میگویند ما از امام خودمان کناره‌گیری خواهیم کرد اگر ظاهر شود بدلیل این شبه‌نماینده ها ، بخاطر اشتباه کاری اینها کما اینکه از فیض علی (ع) محروم شدند بخاطر اشتباه کاری شبه‌صحابیها .

اما در هر عصر و زمان که هیچ چیز نتواند بین مردم و نماینده حقیقی امام حائل شود و هیچ شبه‌نماینده‌ای نتواند نقشهای تکرار شده را دوباره تکرار کند و هر وقت هر کدام چنین کاری را کردند بی اعتبار شدند ، این درست آن زمانی است که مردم دارند قدردانی خود را و گوهر شناسی خود را نشان میدهند . امتحان خوبی در اینکه ما قدردان هستیم و در اینکه ما قصور نمیکنیم ، تقصیر نمیکنیم .

نعمتی را شکر کردند خدا وعده داد :

لئن شکرتم لازیدنکم

" ۷ - ابراهیم "

اگر شکر گذاری کردید و رابطه‌تان را با آن نماینده حقیقی با هیچ واسطه‌ای قطع نکردید و از خطر راست و صاف او تخطی نکردید ، آن موقع خدا این نعمت را زیاد خواهد کرد یعنی مردم نشان دادند که اگر امامشان را ببینند او را رها نمیکنند از نصیحت او و از کلام او قدمی پا بیرون نمی‌گذارند .

خدایتعالی به امام خودش میگوید محیط ، آزمایش خود را داده خود را به اینها نشان بده ، دیگر برای اینها ضرری ندارد که تو بین اینها ظاهر شوی .

فکر کنید چقدر برای مردم ضرر دارد آن زمانی که امام ظاهر باشد که دیگران بتوانند مردم را از امامشان جدا کنند و امام را تنها بگذارند . اینکار یک عاشورا است و عاشورا بر صف حسینیا مبارک است اما برای صف مقابل صف آنها که همراهی نکردند نغمه است ، عذاب است ، بلاست ، بزرگترین بلیه است ، بزرگترین مصیبت است .

عاشورا از این نظر مصیبت در اسلام تلقی میشود که مسلمانها آن روز را جشن گرفتند و نفهمیدند چه شد و ندانستند که چه کردند .

روز سقیفه که تباہی کردند و فردی را بجای علی (ع) نصب کردند آنروز هم فاجعه بود و روز مصیبت بود . این برای عالم اسلام مرگبار بود .

در هر دوره‌ای خدایتعالی بین فقهاء فردی را تربیت می‌کند، علم میکند، نشان میدهد، مشخص میکند که این امین است و بی‌ناست. این (فرد) محکی است برای بقیه هر کدام که با او ظاهرا همراهند، ظاهرا آبرویشان محفوظ است. هر کدام که معنا با او هستند، علاوه بر عزت دنیوی، اجر اخروی و قرب عندالله خواهد داشت. هر کدام که ظاهرا با او مقابله کنند با آنها بطور ظاهر و علنی مقابله خواهد شد.

اگر مردم و طائف خود را شناختند و این مسئله را دقیقا اجرا کردند یعنی ملاکی را که خداوند به آنها داده بود حفظ کردند و قدم بقدم اعمال و رفتارشان را بر میزان آن محک و معیار و نمودار و نمونه تنظیم کردند و با هر فردی و هر رأسی و هر شخصیتی به تناسب رفتار آن شخصیت با این ملاک و نمونه رفتار کردند، نعمت پس گرفته آنها به آنها پس داده میشود:

ما ننسخ من آیه او ننسها نأت بخیر منها او مثلها الم تعلم ان
الله علی کل شیء قدير الم تعلم ان الله له ملک السموات
الارض و مالکم من دون الله من ولی ولا نصیر

"بقره - ۱۰۶"

و اگر این مسئله را (یعنی تنظیم روابط خود با سران و روسا بر طبق رفتار آنها با ملاک و نمودار مذکور) نتوانستند بفهمند یا نخواستند بفهمند و فردی را فقط بدلیل علم او نه امانتش، بدلیل اسم و منصب او نه جهت حرکتش حفظ کردند و دانسته و ندانسته انطباق خودشان را با آن ملاک اصلی از دست دادند، اینها نشان داده‌اند که گوهر شناس نیستند، قدردان نیستند، و صحیح نیست به قومی که چنین هستند، گوهری بالاتر داده شود و امانتی سنگینتر را خداوند به آنها بدهد و بهمین دلیل غیبت ادامه پیدا میکند چرا؟ چون اینها میگویند ما از امام خودمان کناره‌گیری خواهیم کرد اگر ظاهر شود بدلیل این شبه نماینده ها، بخاطر اشتباه کاری اینها کما اینکه از فیض علی (ع) محروم شدند بخاطر اشتباه کاری شبه صاحبها.

اما در هر عصر و زمان که هیچ چیز نتواند بین مردم و نماینده حقیقی امام حائل شود و هیچ شبه نماینده‌ای نتواند نقشهای تکرار شده را دوباره تکرار کند و هر وقت هر کدام چنین کاری را کردند بی اعتبار شدند، این درست آن زمانی است که مردم دارند قدردانی خود را و گوهر شناسی خود را نشان میدهند. امتحان خوبی در اینکه ما قدردان هستیم و در اینکه ما قصور نمیکنیم، تقصیر نمیکنیم.

نعمتی را شکر کردند خدا وعده داد:

لئن شکرتم لازیدنکم

"۷ - ابراهیم"

اگر شکر گذاری کردید و رابطه‌تان را با آن نماینده حقیقی با هیچ واسطه‌ای قطع نکردید و از خطر راست و صاف او تخطی نکردید، آن موقع خدا این نعمت را زیاد خواهد کرد یعنی مردم نشان دادند که اگر امامشان را ببینند او را رها نمیکنند از نصیحت او و از کلام او قدمی یا بیرون نمی‌گذارند.

خدایتعالی به امام خودش میگوید محیط، آزمایش خود را داده خود را به اینها نشان بده، دیگر برای اینها ضرری ندارد که تو بین اینها ظاهر شوی.

فکر کنید چقدر برای مردم ضرر دارد آن زمانی که امام ظاهر باشد که دیگران بتوانند مردم را از امامشان جدا کنند و امام را تنها بگذارند. اینکار یک عاشورا است و عاشورا بر صف حسینها مبارک است اما برای صف مقابل صف آنها که همراهی نکردند نغمه است، عذاب است، بلاست، بزرگترین بلیه است، بزرگترین مصیبت است.

عاشورا از این نظر مصیبت در اسلام تلفی میشود که مسلمانها آن روز را جشن گرفتند و نغمیدند چه شد و ندانستند که چه کردند.

روز سقیفه که تنائی کردند و فردی را بجای علی (ع) نصب کردند. آنروز هم فاجعه بود و روز مصیبت بود. این برای عالم اسلام مرگبار بود.

اما اگر رد کرده بودند و نپذیرفت بودند و این تباهی را باطل کرده بودند چنین روزی برایشان مبارک و عید بود . پس نفس تنانی اگر موثر واقع شد مصیبت است .

اگر مردم رسالتشان را در آگاهی انجام ندادند ، آنگاه مصیبت حتمی میشود و قطعی . و اگر مردم دانستند که باید کجا باشند و با که باشند ، اثر این توطئه آنقدر موثر و پر برکت خواهد بود که حدی برایش نیست یعنی چشم مردم بازتر می شود و مردم صفوف را بهتر میشناسند ، ابرها کنار می رود و حقیقت ، قشنگ ظاهر میشود و یک شبه بزرگ بر طرف میشود (که شبه نماینده ها شناخته میشوند) .

شما در حینی که وظایفتان را انجام میدهید از تاثیر دعا غافل نباشید . دعای آن فرد مستجاب است که در حینی که بار را بر دوش گرفته و رو به حق دارد ، دعا میکند .

سینید در قرآن چقدر قشنگ دعاها را ذکر میکند :

فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده فشربوا منه الا قليلا منهم فلما جاوزه هو والذين آمنوا معه قالوا اطاقه لنا اليوم بجالوت و جنوده قال الذين يظنون انهم ملاقوا الله كم من فته قليله غلبت فته كثيره باذن الله والله مع الصابرين
" بقره - ۲۴۸ "

عده ای گفتند ما طاقت مقابله با جالوت و جنود او را نداریم .
آنها ای که میدانستند که انسان بالاخره با خدا روبرو خواهد شد گفتند چه بسا گروه کم (با ثبات و آگاه) که بر گروه زیاد فائق آمد . گروه کم اینجا آنها ای بودند که : **والذين آمنوا معه**

آنها ای که به طالوت ایمان آوردند یعنی از چشمه ای که آنجا بود آب نخوردند یعنی توانستند جلوی شکم خود را بگیرند و اینچنین افرادی بدرد او میخورند که جلوی نفس خود را بتوانند بگیرند .

پس چه بسا که افراد کمی (ولی با ثبات و بصیرت) بر عده زیادی پیروز و غالب شود :

ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مأتین

" انفال ۶۵ "

بیهست فرد مستقیم (با استقامت) بر دویست نفر غالب خواهند شد . بعد گفتند :

" ولما برزوا لجالوت و جنوده قالوا ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت

اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین . . . "

اینها در حال مبارزه دعا میکنند . چه خوبند آنانکه این ورد زبانشان باشد که :

ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین

توفیقتان را از خدا خواستارم

و الحمد لله رب العالمین

ناآگاهی این مردم تغییر نکند ، هیچ چیز تغییر نمیکند ، بنابراین تغییر نعمتها وابستگی به آگاهی خود مردم دارد نه به خدا .
 انسان در عصر حاضر باید آگاه باشد که چرا درس میخواند ، میخواهد چه شود ، میخواهد چه بکند ، چه بایدش کرد ، الان کجاست و اکنون شخصیت و در عالم چه ارزشی دارد و این فرد خودش را باید به چه ارزشی برساند . عبرت بگیرد از حال امتهای مختلف که در نتیجه آگاهی چه تغییراتی در آنها بوجود آمد

در صدر اسلام این چه بود که مسلمین را اینگونه کرد ؟ چی بود که اینها را عوض کرد ؟

بنده بودند ، برده بودند ، بعد از مدتی دیگران را هم از بندگی و بردگی آزاد کردند . این در نتیجه آگاهی بود .

ایمان ، خودش آگاهی است . ایمان ، یک مطلب ادعائی نیست . این اشاع آگاهی است که حالت ایمان را به انسان دست میدهد .

وقتی این آگاهی به جمیع ابعاد هستی انسان رسید و اعماق درون او از این آگاهی اشاع شد از آن به " ایمان " تعبیر میکنیم . در قرآن راجع

به تفاوت بودن آگاهی و نبودن آن در انسان اینطور میفرماید :

مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یتویان
 مثلا ؟
 " ۲۴ - هود "

مثل فرد آگاه و ناآگاه (مومن و غیر مومن) مثل کور و کر و بینا و شنواست . یعنی میخواهد بگوید ایمان ، آگاهی است . در ضعف ایمان ، ضعف

آگاهی است و در ضعف آگاهی ، ضعف ایمان است (یعنی آنکه ایمانش قوی نیست ، آگاهی اش هم قوی نیست و فردی که چندان آگاهی بر اوضاع و

احوال ندارد ایمان چندان محکمی هم ندارد) .
 پس در رشد آگاهی ، رشد ایمان موجود است .

عیب کار در این است که اسم مومن را از روز اول که روی افراد مومن

بسم الله الرحمن الرحيم

همیشه مسائل را بررسی و تحلیل کنید تا آگاه شوید .
 آگاهی یعنی با سواد شدن نه .

آگاهی یعنی عالم شدن نه .
 آگاهی ای که انسان را بر حیوان جیره میکند چیست ؟ چطور شما حق

به چوپان میدهید که گوسفندان را جابجا کند ، ببرد و بیاورد ؟
 در چوپان یک آگاهی هست که در گوسفند نیست . آیا تاکنون هیچ

به ذهنتان خطور کرده که این چوپان به گوسفند ها ظلم میکند ؟ هیچوقت این خیال را نمیکند . گوسفند چون آگاه نیست اینچنین است .

هر موجودی که ناآگاه باشد بطور طبیعی در اختیار آگاه قرار میگیرد .
 این یک قانون طبیعی است که انسان ناآگاه ، تحت سرپرستی انسان آگاه

قرار میگیرد . چون انسان ، قیم می طلبد ، قیم می خواهد ، لذا اگر آگاهی نداشته باشد انسانهای آگاه او را تحت نفوذ خود قرار میدهند . این فرد

تا آگاه نشود وضعیت همینطور است . وضعیتش بهتر از این نمیتواند باشد .
 انسان وقتی آگاه باشد خود بخود همه چیز عوض میشود . وقتی هم

ناآگاه شد همه چیز تغییر پیدا میکند :

ان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم
 " انفال - ۵۳ "

حقیقی گذاشتند ، اشخاص دیگر هم خود را در لوای این نام قرار دادند و نام " مومن " بر آنها هم نهاده شد . روز اول اسم گذاری دقیق معنا دار آنجا بود بعد اسمهای بعدی که مانند مجازی است . به طفیل آن اسم حقیقی این نام روی این فرد گذاشته شده .

یعنی اشکال در اینجا است که از اول اسم را برای یک انسان زنده شده آگاه شده وارد و بسینا قرار میدهند . بعد که تکه تکه این می شکند (افراد دیگر بصیرت ندارند و بصیرت و آگاهی از آنان جدا شده) و فرسوده میشود و از آن کنده میشود ؛ باز هم اسم ، به قوه خودش باقی است .

و بعد فرد در معنای این اسم (مومن) و یا اینکه مراد از این اسم چیست ، در حیرت قرار میگیرد که مسلمان یعنی چه ؟ مومن یعنی چه ؟ این درست مثل این است که مثلا یک صندلی تا وقتی سالم است به آن صندلی میگویند . اگر دسته آن بشکند بار هم به آن صندلی میگویند اگر تکیه گاه آنرا بردارند باز هم نامش صندلی است . اگر پایه و یا کف آن برداشته شود هنوز هم به آن صندلی اطلاق میشود .

از اول اسم را برای سالم میگذارند ولی بعد که تکه تکه آنرا جدا میکنیم باز هم آن اسم را روی آن میگذاریم .

آیا اینرا ساختند که برای همیشه اسمش صندلی باشد و تا موقعیکه این اسم (حتی تا آخرین لحظات بقاءش) بر روی این هست حقیقتا گذاشتن اسم بر روی آن درست است ؟ مسلماً نه . بلکه بمجرد اینکه این بدرد نخورد ، آنرا باید دور انداخت چون آهن پاره است .

به اینجهت که نمیتوان به هر صندلی که یک دسته اش شکسته است یک اسم قرار داد . برای آنکه پایه اش شکسته و کنده شده است اسم دیگری قرار دهند ، برای این طرفش که الان نیست اسم جداگانه ای بگذارند ، هزار اسم برای آن درست کنیم (نمیشود که این کار را کرد) ، لذا همان اسم را برایش نگه میداریم .

پس اصل در ایمان داشتن و مومن واقعی بودن وجود آگاهی بوده

و شرط آنهم آگاهی است . آگاهی از خود ، آگاهی از جهان ، از غایت هستی ، از نقش خودش در جامعه ، آگاهی از تمام اصولی که به او مربوط می شود ، از جهتی که او باید دنبال آن جهت حرکت کند ، آگاهی از کیفیت و وسائل و اسباب حرکت ، آگاهی از همه چیز .

علاوه بر اینکه روز اول در ایمان ، آگاهی بود ؛ ایمان حیات بود ، زندگی بود ، حیات بالاتر و زندگی وسیعتری بود . زنده شدن به یک معنای اصیل بود :

من عمل صالحا من ذکرا و انثی و هو مومن فلنحیینه حیوه طیبه

" نحل - ۹۷ "

هر کس که زیر بنای ایمان داشته باشد بعدا حیات جدیدی پیدا میکند .

لینذر من کان حیا و یحق القول علی الکافرین

" پس - ۷۰ "

برای این طرف ، حیات را قید می کند .

یا ایها الذین آمنوا استجبوا داعی الله اذا دعاکم لما یحییکم

" انفال - ۲۴ "

شما را دعوت می کند به چیزی که زنده تان می کند ، به حیات . دعوت به حیات می کند . فرد باید زیر بنایش درست باشد تا این حیات در او منتقد بشود یعنی اگر انسان در اصول فطرت خود عملی از روی فطرت خودش انجام دهد این عمل اثر حیاتی برای او دارد ، او را زنده می کند . پس این عمل از روی فطرت اساسی است . این درست مثل اینست که رسول اکرم (ص) در درون هر انسانی یک تخم کاشته که این تخم دو سر داشت ؛ سری به داخل ، سری به خارج .

سری که به خارج داشت ، حیات و زندگی اش بود . روز اولی که فرد مومن می شد این تخم در او شروع به پرورش می کرد :

درون گزاشی نیز داشت . ریشه می دواند تا به عمق هستی اش برسد ، تا به آب برسد ، تا به آب حیاتش برسد . که از داخل خود و هسته درونی اش

این پرده‌ها را بشکافد و این صحنه‌ها و این موانع را کنار بزند و به عمیق‌ترین و اساسی‌ترین بخش هستی خود برسد. میرفت تا به آنجا که از همه جا به خدا نزدیک‌تر است برسد.

این فرد روز اول در اینجا بود (x)، بعد با این ریشه که رشد کند، می‌رسد به اینجا (+) و به آنجائی می‌رسد از درون، که باید برسد. این یک سر آن تخم (یعنی قسمت داخلی و درون گزائی‌اش).
اما از بیرون شاخ و برگ که می‌کرد چنان بود که بر سر عده زیادی سایه می‌انداخت، و برای دیگران نجات بخش بود یعنی حالت بیرونی او، نفوذ کردن در اجتماع. نافذ بودن و موثر بودن و ساختن و بوجود آوردن و زنده کردن بود.

در این فرد تخمی بود هم درون گرا، هم بیرون گرا. هم تکاملی به درون را پیش می‌آورد و هم تکاملی از بیرون را. از دو سو. هر دو جهت او را متکامل می‌کرد و همیشه این قدرت بیرون که بنا بود از درون اشباع بشود، از درون مدد می‌گرفت.

و وضع نوعی بود که رشد بیرونی و رشد درونی موید هم بودند. معد و مقوی همدیگر بودند. نماز او به معنای حرکت درونی و رشد درونی، او را تا منبع آب پیش می‌برد و از آنجا تغذیه می‌کرد و او را سیراب میکرد و خرم. نماز برای او حرکتی درونی بود تا آنجا که باید وصل بشود وصل می‌شد طبق:

الصلوة معراج المومن

تغذیه می‌کرد، سیراب و با نشاط می‌شد، پزیردگی او می‌رفت، نماز برای او حیاتی‌بخش بود. زنده کننده بود. انسی داشت در نمازش، درکی داشت در نمازش، معنائی در نماز خود احساس می‌کرد. در نمازش می‌رفت در عمق هستی خودش. ذوقی داشت، شوقی داشت، در نماز خود حیاتی داشت، زندگی‌ای داشت. این ریشه درونی او بود.

اما این فرد وقتی از اینجا تغذیه میکرد. این غذا را تا برگها می‌آورد و به برگها هم آذوقه میداد. همین یک انسان در تمام بخشهای جاچه اثر

داشت و برای همه آنها غذا تهیه می‌کرد.

شاخه‌ها داشت که هر کس دستی به او می‌گرفت نجاتش میداد و در بطن اجتماع ریشه می‌زد. یک انسان و یک مسلمان، این بود. این درخت، در روز اول بود. درختی که ریشه در وجود و درون انسان می‌زد و شاخه‌هایش در نفوذ انسان در همه جا می‌پراکنده بود و پیش میرفت. این دین بود. این همان کلمه طیبه بود:

ضرب الله مثلا کلمه طيبة كالشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها

فی السماء

" ابراهیم - ۲۴ "

اصل او درون گرا و در عمق وجودش ریشه دارد و تا آنجا که به آب حیات برسد. چه خوب شاعر گفته:

دلا بنوش از این آب و زنده شو جاوید

مگو که چشمه حیوان فسانه بود و محال

عبادات فردی اش وجود داشت، قابل انکار نبود. نمازش یک سلسله تشریفات بی معنا و بیروح نبود. نمازش حرکت ریشه‌ها بطرف منبع آب بود. رسیدن به آب‌خور بود. رسیدن به آنجا که این، هستی‌اش را از آنجا گرفته بود. مگر این نبود که خدا همه‌جا بود؟ پس از همه چیز نزدیکتر به او خود او بود و خدای او بود و از داخل خود به او می‌رسید. اما وقتی که میرسد نه مثل درختی بود که رو بداخل سبز شده بود و از بیرون هیچگونه جوانه‌ای نزده باشد.

حالا اگر کسی آمد و اینجا قیچی گذاشت، قیچی کرد، قطع کرد، از این بعد وضع اینطور میشود که: شاخه‌های بی ریشه‌ای اینجا می‌ماند و ریشه پراکنده‌ای اینجا است. هم آن خشک میشود و هم این.

فردی هم که دل به اجتماع دارد اما دل به خدا ندارد کار میکند اما نمیتواند دوام بیاورد. اثر دارد اما ضمانت و تضمین ندارد عینا مثل شاخه‌ای است که دارای ریشه نباشد این خشک می‌شود و می‌پوسد.

همچنین اگر درخت را از ته ببرند ریشه‌ها در زمین می‌پوسد، یعنی

محکوم است به خشکیدن و پوسیدن

اما اگر ایندو را بهم‌دیگر وصل کنیم، یکی‌شان کنیم، این حیات آنرا تضمین می‌کند. آنهم حیات این را. یعنی باید دو سو داشته باشند و از ابتدا هم چنین بود. ولی حالا ببینید چطور و چه وضعی پیش آمده که اگر کسی نماز یا حالی بخواند مثل این است که باید از فکر جامعه‌اش خالی باشد و کاری به جامعه خود نداشته باشد. و اگر کسی بخواند بفکر جامعه خود باشد نمیتواند نمازش سازنده او باشد. اولی که از محور خود بیرون رفته. این فرد هم باید روی حساب خودش بیاید. یعنی ایندو می‌توانند مد یکدیگر باشند.

انسان در میان اجتماع برود ولی با قصد صحیح و خالص. به قصد رشد خود و رشد جهان و اداء وظیفه‌ای که دارد برود. در اینصورت آنچه که در این بابت کوشش کند نتیجه و ثمر آنرا در اینجا می‌بیند یعنی رشد شاخه‌ها در یک درخت سالم خود بخود موجب رشد ریشه‌ها و پیشروی ریشه‌ها می‌باشد و طبیعی است که اگر انسان در یک روز عمل صالحی بجا آورده باشد. آنروز نمازش را می‌تواند با توجه بیشتری بخواند کما اینکه با معرفت تر می‌شود. و اگر انسان روزی یک ظلم یا تعدی و یا قصوری کرده باشد در آنروز

نمیتواند در نماز توجه داشته باشد.

اینست معنای دیدن نتیجه عمل.

و روی همین جهت است که می‌گویند: نماز این فرد قبول نمیشود، نماز اینچنین شخصی قبول نمیشود، نماز این نماز گزار مورد قبول نیست.

به فرد می‌گوید تو در وظائف خارجی (نسبت به اجتماع و جامعه خود)

کوتاهی کرده‌ای لذاست که این ریشه به آب نمیرسد. یعنی مطلب در آنجاست ولی نتیجه‌گیری در آنجاست. این مثل اینست که مثلا فرد وقتی در یک مکان غصی نماز می‌خواند نمازش قبول نمیشود میدانید چرا؟ چون او با بدن خارجی‌اش می‌آید و در خانه غصی میرود. این یک عملی است که خارج

انجام میدهد اما این ریشه دیگر به آب نمیرسد، ریشه از جای دیگر خشک می‌شود، و به این فرد ثمره نمیدهد.

فرد، لباسش غصبی است این ظلم است. خوراکش غصبی است، تاثیرات متقابل میگذارد.

همانطوری که رشد در این جهت (یعنی در عمل صالح انجام دادن) موجب رشد و موفقیت در این قسمت (توجه در نماز و ...) میشود، رشد در این قسمت (عبادات را با معنا و با توجه انجام دادن و ...) نیز باید طبیعتا موجب ترقی و رشد در این جنبه (یعنی توجه به مسائل اجتماعی و ...) بشود. یعنی اگر این اصل رشد کرده باشد و ریشه پیش رفته باشد، خود بخود شاخه جلو میرود.

درخت را قطع کنید، اگر ریشه سالم باشد از زمین می‌جوشد و بالا می‌آید و جوانه میزند. اما درختی را قطع کنید اگر این درخت جوانه نزد معلوم میشود ریشه این پوسیده.

کسی که نسبت به امر معروف و نهی از منکر در خودش حال نمی‌بیند و نمیفهمد و در خودش مددی نمی‌بیند و در وجود خود، رغبتی به این کار نمی‌بیند این معنایش اینست که در این درخت ریشه پوسیده و از اینجاست که این درخت جوانه نمیزند. خم و راست مهشود اما این درست نیست. آنچه برای ما آورده بودند خم و راست شدن نبود بلکه این بود: ثمرگیری و بهره‌گیری بود، زنده شدن بود، به آب رسیدن بود. نمایش که نبود.

مسئله اینجاست که انسان نباید نورانی بودن صورت کسی را علامت تکامل او بداند و خوش خلقی و شیرین زبانی انسانی را نشانه قرب الی الله بشناسد.

کارهای خارق العاده انجام دادن ادا علامت قرب نیست بلکه از قدرت و مقاومت فرد است که این کارهای غیر عادی را انجام میدهد. اگر کسی مدتی صمت (سکوت) کند، کلام او و سخنش رگه دار می‌شود یعنی

نفوذ عجیبی در شنونده میگذارد. اما قرب، چیز دیگری است، مقرب کس دیگری است.

چرا در قرآن شیطان را دمیتم مورد مثال و نمونه قرار میدهد و او را موردی برای عقوبت قرارش میدهد؟

چرا در اخبار داریم که شیطان معلم ملائکه بود؟ آموزگار بود؟ چرا اینهمه عبادت شیطان را ذکر می‌کنند (که شش هزار سال عبادت خدا کرد)؟

و آخر کار هم از بهشت بیرون می‌شود؟

اخراج او بخاطر این است که با تمام این مقامها و عظمت، قرب ندارد. نگفته‌اند که خاموشی علامت متقی است. هرگز چنین حرفی نزده‌اند.

یعنی اگر به شما گفتند که گردو گرد است شما فوری نتیجه میگیرید که پس هر گردی گرد است؟ متقی خاموش است کجا و خاموش متقی است کجا.

"هر متقی خاموش است" درست است یعنی صحبت بی ربط نمیکند.

این از باب "والذین هم عن اللغو معرضون" است نه اینکه از باب این است که باید حرف بزند و نمیزند. حالا کس دیگری روی جهات سیاسی و فهم و درک و حسابهای خودش، کم حرف میزند این علامت تقوا باشد؟ نه. اگر فرد، متقی باشد سخنش معیار دارد، ملاک دارد، بی ربط نمیگوید، صحبت‌هایش ضابطه دارد. اما این معنایش این نیست که هر فردی کم سخن بود متقی است.

انسان باید حساب کند که از چه راه کم سخن باشد و برای چه کم صحبت کند. اگر برای اینکه لغو انجام ندهد و بخاطر اینکه وظیفه شناس هست و برای اینکه خودش را موظف میدانند، کم سخن بود این با تقوا مناسب است و ارتباط دارد. اما اگر به ملاحظات دیگری بود، نتیجه‌اش همان ملاحظات است. ممکن است بگوئید: مگر هر دو جنبه (صحبت نکردن بخاطر وظیفه، کم سخن گفتن از روی بی تقوایی و حسابهای سیاسی و زیرکانه) یک اثر واحد ندارد؟ در جوابتان میگوئیم: اثر واحد در یک بعد دارد و آن

بعد قدرت است و بعد توان، یعنی هر دو صاحب قدرت می‌شوند اما آیا با هم یکی است؟ مسلماً نه. کسی که برای دنیا کار کند نتیجه خود را در همین دنیا می‌گیرد:

و من کان یرید حرث الدنيا نوتها و ما له فی الاخره من نصیب

"شوری - ۲۵"

یعنی اینکه نصیب و اجر و اثر دارد در این دنیا. قدرت نفس می‌آورد. رهاست‌های بدنی اثر روی کلام و چشم و قدرت نفوذ انسان می‌گذارد. روی این‌ها تاثیر دارد. اینها اثرهای خودش است. مربوط به خود اوست. اینها قرب نیست.

انسانی که وظیفه‌اش است که نسبت به انسان دیگری خدمتی انجام دهد و نمیدهد، چطور این فرد از طریق فردی بتکامل رسیده است؟ یا تخلف از وظایف به تکامل رسیده؟ مگر می‌شود؟ مگر می‌تواند؟

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که پس نشانه تقوی چیست؟ و مقرب کیست؟

مقرب کسی است که عملش قولش را تصدیق کند. چنین فردی متقی است. یعنی: من صدق فعله قوله

ولی آن کسی که کار فردی میکند و اصلاح کارهای اجتماعی انجام نمیدهد، این فرد قولش خیلی خوب همه چیز را تأیید میکند اما فعلش چطور؟ وظائفش را که ترک میکند چطور؟ این فرد وقتی فعلش قولش را تصدیق و تأیید نکرد چگونه مقرب است، کجای این قرب است؟ این فرد فقط برای خودش خودش را میخواهد. اگر خدا را میخواست که خدا امر بمعروف و نهی از منکر میکند. خود آن فرد ترک امر بمعروف و نهی از منکر کرده اخلاقش این است در حالیکه اگر خدا را دوست میداشت آنچه خدا دوست می‌داشت انجام میداد. قول این فرد اینست که من خدا را دوست دارم. عملش چطور؟ خدا ترک امر بمعروف و نهی از منکر را دوست دارد؟ نه. پس عملش قولش را تصدیق نمیکند.

پس این شد که: انسان در فردگرائی مطلق و درون گرائی تنها می‌پوسد. به هیچ جا نمیرسد. له می‌شود. مثل درختی است که شاخه ندارد. این وقتی شاخه به بیرون نرزد به پوسیدن محکوم است. چون این برای حیات خودش چند چیز لازم دارد. بعضی چیزهایش را باید از خارج بگیرد، بعضی چیزهایش را از داخل. این آب می‌خواهد، هوا می‌خواهد، نور می‌خواهد، مواد غذایی دیگر هم می‌خواهد. یک چیزهایی اش را باید از داخل بدست بیاورد، یک چیزهایی اش را هم از بیرون. این، وقتی چیزهایی که باید از درون بگیرد گرفت باید اینها بیایند بیرون تا پخته بشوند، ساخته بشوند.

در بیرون هست که اینها ساخته میشوند و گرنه اینها در درون، مواد خام هستند. آبی که بدست می‌آورد، موادی که پیدا میکند، اینها به ناحیه برگها که میرسد آن موقع پخته میشوند، چیزی میشوند، غذائیت دارد و بدرد خور میشوند.

اگر یکی از اینها (این دو) نباشد این، ضایع میشود. از این نظر هم ریشه هم بداخل باید داشته باشد و هم به خارج. مؤمن از نظر قلبی به این طرف سیر میکند (بطرف داخل) اما توجه به آنطرف هم دارد یعنی رشد دو طرفه دارد.

آن فردی که فقط از خارج رشد کرده یعنی فقط رشد خارجی داشته و توجهی بداخل ندارد کارهایی که در اجتماع میکند تاثیر دارد ولی تاثیرش کم است از اینجهت در قرآن میفرماید:

و مثل کلمه خبیثه گشجره خبیثه اجتث من فوق الارض مالها من قرار

"ابراهیم - ۲۶"

این قرار و آرامش ندارد. بی پایه است. وقتی ریشه نداشته باشد و تحکم هم نداشته باشد، مثل خار می‌شود. خار جقدر میتواند رشد کند؟ درخت خار میتواند باندازه یک درخت چنار رشد کند؟ نه نمیتواند. چرا؟

چون: اجتث من فوق الارض

ریشه ندارد که به آب و به منبع برسد.

مالها من قرار

در طوفان کار میکند اما قرار ندارد. بینید نفی نمیکند تاثیرش را بلکه نفی میکند قرار او را. میگوید ضمانت ندارد، دوام ندارد. در یک حالت و تحولی، تاثیراتی دارد اما اینگونه تاثیرها پایدار نیست.

اما در اولی میگوید تاثیرش پایدار است. ریشه‌اش به آب رسیده. به اساس رسیده: اصلها ثابت و فرعها فی السماء.

پس آنچه در روز اول رسول اکرم (ص) آورده بود کلمه طیبه بود. کلمه طیبه‌اش، شجره طیبه بود. این کلام را بهر کس میگفت و در دلش می‌نشست، تخمی در او کاشته بود که این تخم هم بیرون میزد و هم در درون راه می‌یافت، آنچه بوده همین بوده: یک چیز زنده.

پس این عبادات فردی انسان و انس داشتن او با خدای خودش و اینکه فرد حالتی داشته باشد، معنایی داشته باشد و در دعا خواندنش توجهی داشته باشد. اینها هیچگونه ضرری به حالت اجتماعی اش اصلا نمیزند و نه تنها مضر نیست بلکه مویذ آن هم هست. کمکش هم میکند. و کارهای اجتماعی اش هم هیچ نطمه‌ای به حال عبادی او نمیزند و

بهیچوجه مانع کارهای عبادی او نیست. ولی شرطش این است که انسان در کارهای اجتماعی خود غیر از نیت خدائی هیچ چیز در ذهنش نباشد. یعنی با این ملاحظه اگر انسان مقصدش، خدا بود، با حرکت خارجی اصلا از حرکت داخلی دور نمیشود، بلکه حرکت داخلی و درونی هم دارد و در هر حرکتش (اگر نیتش خالص باشد) بطرف خدا در حرکت است زیرا در قرآن کریم در صفات خدایتعالی ذکر میکند که:

"هو الاول والاخر والظاهر والباطن"

"حدید - ۳"

او هم اول است و هم آخر، و هم ظاهر است و هم باطن، هم ظاهر آنجاست و هم باطن.

این باطن ، حرکت داخلی است . ببینید این بنظر ماست که اگر حرکت ظاهری کردی از باطن خودت دور میشوی و با اگر حرکت باطنی کردی از حرکت ظاهری دور میشوی . نه ، ظاهر اوست . باطن اوست . از این نظر رشد ظاهری ترا به او میرساند رشد باطنی هم ترا به او میرساند . هیچکدام ترا از او دور نمیکند . یعنی اگر تو او را میخواهی و اگر مقصودت او باشد ، به او چه با حرکت ظاهری و چه با حرکت باطنی میرسی (هیچکدام مانع رسیدن تو به او نیست) و لذاست که رسول اکرم (ص) روز اول که میخواهد این تخم را در دلها بکارد میگوید :

قولوا لا اله الا الله تفلحوا

شما " لا اله الا الله " بگوئید ، جز خدا منظوری نداشته باشید ، نیت خودتان را یکجا و یک کاسه کنید ، به کمال میرسید ، به فلاح میرسید ، رستگار می شوید .

فردی که " لا اله الا الله " را با معنا میگوید ، با همه وجودش میگوید ، آنچه میکند در خارج ؛ برای " لا اله الا الله " است ، و آنچه عبادت میکند در داخل ؛ برای " لا اله الا الله " است ، حرکت داخلی و حرکت خارجی او روی یک هدف و یک جهت و یک مقصد است ، این فرد رشد میکند ، پیش میرود ، زنده میشود .

تخمه اولی که حضرت در دل اینها کاشت ، همین کلمه " لا اله الا الله " بود که در دلها اینرا کاشت . پس روز اول چیزی که می کاشت ، آگاهی بود ؛ آگاهی از داخل و آگاهی از خارج .

هر ریشه ای که فرد در درون خود بزند ، این یک منشأی است از آگاهی و این آگاهی تا آنجاست که توانسته به آنجا در خود ریشه بزند .

" لا اله الا الله " بود که تخم آگاهی را در دلها میکاشت و با رشد خودش می رقت از درون تا به این آب حیات میرسید و به این منبع آگاه میشد و در وجود خودش آثار الهی را خوب میدید و خوب می شناخت و آنچه برایش میگفتند چیز برهانی نبود بلکه مشهود و واضح بود . این آگاهی او از درون بود . الان مثلا من آگاهم از اینکه هستم اما آگاه نیستم که کی

هستم .

این فرد وقتی در سیر درونی خود پیش میرود ، پرده های خودش را میشناسد ، هودش را میشناسد که کیست و ربطش با خدا چگونه است و از اینراه خدا را خوب میشناسد .

گاه هست که انسان میداند که خدائی هست اما با او ربط ندارد ، علم داره ولی ارتباط پیدا نشده . در این صورت آگاهی این ربط را به او میدهد . کما اینکه انسان علم دارد که اینجا در محیط او انسانهایی هستند اما حیاتی نیست که او را به آن انسانها وصل کند ، شبکه اعصابی بین او و سایر انسانها را پیوند نمیدهد ، او مومن به انسانها نیست ، انسانها جایی در وجود او ندارند ، عصب ارتباطی بین او و اینها نیست . این فرد وقتی زنده بشود و حیاتی پیدا بکند و زندگی پیدا کند ، دارای عصب میشود ، رگ پیدا میکند ، درست درد آنها را درد خودش حس میکند ، زجر آنها را زجر خودش می بیند .

پس این شد که : در دوره رسول اکرم (ص) مسلمانها اجتماعی بودند و برای جامعه زحمت می کشیدند و رنج می بردند .

عصب ارتباطی در آنها زنده شده بود . در حالیکه در عصر ما مسلمانها این حس را ندارند . این عصب در اینها از بین رفته . ببینید شما مثلا اینجا می نشینید می گوئید من باید مطالب را پهلوی خودم بیاورم و آنها می رفتند به طرف مطالب . وقتی که انسان بگوید من میخواهم همه چیز با استدلال برابم روشن شود این یعنی اینکه مطالب را از آسمان بیاورید در سطح فکر من ، ما معمولا اینطور و اینگونه هستیم . اما آنها می رفتند تا میرسیدند بمطلب از طریق احیاء عصب ارتباطی و ادراکی شان .

فرق است بین کسی که میرود تا متصل شود به مطلق ... و کسی که مطلب را خرد و خمیر میکند و میگوید بیاوریدش در سطح فکر من .

درخت بزرگی در هندوستان بود ، میگفتند که تخم این درخت را بودرحمهر نشانده است . در عصر امام هشتم (ع) مامون قصد کرد که این

درخت را ببیند و گفت که حتما باید این درخت را تماشا کنم . بار سفر را
برای هندوستان بست .

اطرافیان او گفتند : ای مامون ، رفتن به هندوستان برای جان شما
خطر دارد و شاید از بین بروید . او را از سفر منصرف کردند . گفت : پس
باید حتما اینرا ببینم ، نمی شود ندید .

فرمان داد : درخت را تکه تکه کنید و بیاورید تا من آنرا ببینم !

چون حتما تصمیم گرفته بود که درخت را ببیند فرستاد درخت را قطع
کردند و سوار کاروان کردند و آنرا آوردند که مامون بخواهد درختی را که
تصمیم گرفته است ببیند ، مشاهده کند .

پس ما وقتی میخواهیم همینجا که هستیم باشیم و مطالب عالی را در
همین سطحی که هستیم بفهمیم ، این درست مثل کار مامون است که باید
تکه تکه کنند ، قطعه قطعه کنند و از دریچه ذهن ما داخل کنند بعد ما تکه
تکه اش را بفهمیم . اما این درست نیست . دعوت به این نبوده که حقایق
اصیل را پاره پاره کنیم ، بلکه دعوت به تکامل بوده .

پس وعده داده که : تو اینرا بگو ، تغلحوا . در نتیجه فلاح ، این
آگاهی را پیدا میکنی ، رشد و معنا پیدا میکنی . کما اینکه در روایات داریم :
من اصبح لله اربعین صباحا ، جرت ینابیع الحکمه من قلبه الی

لسانه

کسیکه چهل روز صبح کند برای خدا ، چشمه های حکمت از قلبش بر
زبانش جاری می شود . و یا از علی (ع) هست که :

من زهد فی الدنيا ولم ینافس فی عزها ولم یجزع من ذلها ،
هداه الله بغير هدايه من خلقه و علمه بغير تعليم و اثبت الحکمه

فی قلبه و اجراها علی لسانه

یعنی کسی که نسبت بدنیا بی علاقه شد و تعلق نسبت به عزت دنیا
پیدا نکرد و از ذلت خود در دنیا به جزع نیامد ، خدا هدایتش میکند بدون
اینکه خلقی واسطه اش بشود ، و تعلیمش می کند بدون اینکه کسی به او تعلیم
دهد ، و حکمت را در قلبش می گذارد و بر زبانش جاری می کند .

" و الحمد لله رب العالمین "

بسم الله الرحمن الرحيم

در این بحث در باره مسئولیتهای یک مسلمان که در این دنیا به
عهده دارد صحبت میکنیم و لذا این مبحث را چند بخش مینمائیم :
بحثی داریم در باره اینکه چه چیز ما را به رضایتمندی امامان علیه
السلام نزدیک میکند ؟ واقعا امام ما به چه قماش از افراد بیشتر نظر دارد
علی (ع) به این مطلب در نجوایی که با کمیل بن زیاد داشته است
اشاره ای میکند . در خارج از شهر چند دقیقه ای نشسته و برای او صحبت
کرده است . در صدر سخنش اظهار میکند :

ها ان همیثا لعلمنا جمنا

(اشاره میکند به سینه خود)

اظهار تاسف میکند از اینکه علم فراوانی در نهاد اوست .
بعد میفرماید : لو اجد له حمله کاش من میبایتم کسانی را که بار
علم را بتوانند بدوش بکشند ، (مسلما اگر فرد ، دسترسی به چیزی پیدا
کند ، یکاش . . . تمنا . . . لیت و لعل در کلام خود بکار نمیبرد) .

اول مطلبی که انسان از این کلام حضرت میفهمد این است که علی (ع)
در زمان خود غریب بود ، غریب یعنی اینکه عالمی بود که قدر دان نداشته
و افراد قدر او را نمیدانستند .

خدا علوم فراوانی را به او داده که اگر ما بخواهیم آنرا به عدد یا مقدار

یا مبلغ محدود کنیم باید صحبت از محدود کردن علم خدا کرده باشیم . علمی که منشاء آن خداست نه محدود شدنی است و نه پایان پذیر است . فریب بود از اینکه مردمی که به او علاقمند بودند اما شناس نبودند ، گوهر شناس نبودند ، لیاقت حمل بار علم نداشتند .

امامها وضع مشابهی بهم دارند ، همه فریب اند و همه نشاخته (شناخته نشده) و همه به این علت که کسانی که لایق حمل علوم آنها باشند کم هستند ، فریب اند .

چه کسی لایق حمل علوم امامهاست ؟

آنکس که چنان آگاه باشد که در هیچ فتنه و تاریکی دستش از دامان امامش قطع نشود - چنان بینا و بصیر باشد که هیچ حيله و نیرنگی نتواند رابطه او را با امامش قطع کند .

این مهم نیست که انسان به طفیل محیط خودش چیزی را بپذیرد . مهم این است که انسان آنگاه بر مطلبی پای فشارد که محیط او با تمام وجود برای از دست گرفتنش بسیج و تهییج شود .

آنهاست که فریب میخورند ، بخاطر اشکالی است که در خودشان است یعنی نقص در فریب دهندده تنها نیست این فریب خورنده هم هست که فریب دهندده را بزرگ میکند . این فریفته شونده است که دست فریب دهندده را باز میگذارد .

گاهگاه گفته میشود که اسلام همه چیزش خوب است اما رهبران ناسالایی در صدر پیدا شدند و سرنوشت شومی برای اسلام پیش آوردند . ولی این سوال اینجا پیش میآید که چه کسی آنها را رهبر کرد ؟ پرسش این مسئله در فریب خورنده است و گرنه همیشه فریب دهندده وجود دارد .

خدای تعالی مطلبی نیست که در قرآن تشریح نکرده باشد و از آن مطلب رفع ابهام ننموده باشد . چرا به صراحت از شیطان سخن به میان میآورد و تهدیدات شیطان را (که با فرزندان آدم چه میکنم) به بشری نمیگرداند ؟ و تصریح میکند که آنکس را که تو بتوانی فریبش بدهی طعمه توست . او را

بهر ، این به درد من نمیخورد . مرا با فریفته شیطان چه کار ؟

اگر انسانی فریب میخورد بخاطر اقتضائی است که در خود اوست نه تنها قدرتی است که فریبنده دارد و لذا عذر و بهانه های ما (که شیطان بود که ما را فریفت) ، در قیامت پذیرفته نیست .

و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکتونوا تعقلون ؟

پس این فریب خورندگان هستند که مجد و عظمت و پایداری و شکوه و دوام فریب دهندگان را تضمین میکنند . تمام اعتبار و توان و نیروی فریب دهندگان از معادنی است که در فریب خورندگان کشف میکنند . بنابراین این اگر انسان فریب میخورد از کمال او نیست بلکه این انسان ساده ای است - دلش پاک الست - بی غل و غش و بی غرض است اینچنین فردی لایق حمل علم امام نیست . بعد حضرت میفرماید :

او منقادا لحمه الحق لا بصیره له فی احثائه

میبینم کسانی را که نسبت به ما منقادند اما بصیرتی در اطراف حقیقت ندارند .

یتقدح الشک فی قلبه لا اول عارض من شبهه

اولین شبهه ای که بر او عارض شود شک را در دل او جای گرفته و پایدار میکند . چگونه میتوانم روی این فرد حساب کنم و اینرا حامل علم خود قرار دهم ؟ بصیرت ندارد . چه میتوان کرد ؟

بصیرت آنست که با بودنش هیچ شبهه ای نتواند فرد را فریب دهد مثلا شبهه ای که در عصر علی (ع) بود این بود که گفتند : نزدیک است مسلمانها قسمت ، قسمت و دو تکه شوند هرچه زودتر باید تصمیم گرفت .

هرچه زودتر تصمیم گرفتند ، برای یکپارچگی مسلمانها اینها را بر دوش علی (ع) سوار کردند با " زود باشید - معطل نشوید - اسلام در خطر است " برای رفع خطر از وجود اسلام اقدامات لازم را به عمل آوردند .

فردی که ریاست طلب است کارش دوشیدن است - بصیر باید دوشیده نشود . مزور کارش تزویر است - بصیر باید چشمانش باز باشد .

پس امام (ع) صحابی بینا و بصیر و آگاه می‌خواهد - صحابی می‌خواهد که به هیچ شکل کلاه سرش نرود در حالیکه این مردم بیکروز این کلاه سرشان می‌رود بیکروز کلاه دیگر. در جنگ صفین که قرآن‌ها سر نوزه رفت گفتند مگر ما برای قرآن جنگ نمی‌کردیم؟ این هم قرآن. حالا دیگر علی (ع) قبول داشته باشد که ما در راه او روی قرآن هم شمشیر بکشیم (خوب نکشید) نیروی دشمن نبود که علی (ع) را به ستوه آورد بلکه ضعف آگاهی یاران او بود که او را خانه نشین کرد. یارانی که بعد از این جریان دست به پرده کعبه گرفتند و در حجیم کنار کعبه قسم خوردند که علی (ع) را بکشند اگر زنده ماندند، اینها یاران علی (ع) هستند.

انسان وقتی غربت علی علیه السلام را تصور میکند واقعا زندگی برایش تلخ میشود.

یارانی که به چه سادگی و به چه آسانی، با یک نقشه متعارف از راه بدر شوند اینها چه فایده‌ای دارند؟ یاران احساساتی وقتی که ببینند شمشیر بروی قرآن کشیده شد بگویند ما از اینجا به بعد نیستیم، این چه یاری برای امام دارد؟ یاری که بتوان او را کور کرد و به ریش او خندید و بتوان او را به بازی داد و گولش زد این در حقیقت بار هست نه بار.

پس اگر انسان می‌خواهد نوعی باشد که از این خانواده جدا نشود باید اهل بصیرت باشد - باید کبس و فطن باشد - نیرنگ شناس باشد - تزویر نکند اما تزویر شناس باشد. دروغ نگوید، خلاف نکند اما دروغ شناس و خلاف شناس باشد. فردی که بر او امر مشتبه میشود (یعنی شک بر او چیره میشود) این به چه کسی خواهد پیوست و در کدامین کفه ترازو وجود او سنگینی خواهد کرد؟ بیکروز با امام و بیکروز علیه امام این چه فایده‌ای دارد؟ و لاف‌است که داریم:

انکم لمن تعرفوا المرشد حتی تعرفوا الذی ترکه

یعنی رشد را نخواهید شناخت مگر اینکه بشناسید آن کسی را که رشد را ترک کرده است (یعنی تزویر شناس باشید).

به هر جهت اگر تمام روی زمین پر باشد از کسانی که مدعی یاری ائمه (علیهم السلام) هستند بطوری که جای سوزن انداختن نباشد اما افرادی باشند که قابل تمییه باشند (بتوان چشم آنها را بست - بتوان بر آنها مشتبه کرد) امام یک دشمن دانا داشته باشد، این دشمن از تمام این دوستان امام برای خودش لشکر فراهم میکند.

پس تا کنید می‌کنم: بصیرت، بصیرت، بصیرت.

دسته دیگری که باز بدرد من نمی‌خورد و لایق برای حفل بار علم من نیست این است:

بلی اجد لقتا غیر مامون علیه مستعملا اله الدین للدنیا

بله افراد زیرک و بصیری را می‌بینم. بصیر است، در این قسمت هیچ نقصی ندارد، اما: غیر مامون علیه (از آنها ایمن نیستم) قابل اعتماد نیستند. چرا؟ چون: مستعملا اله الدین للدنیا (دین برای او وسیله‌ای است برای دنیا طلبی) و لذا مرا می‌فروشد تا از خودش رفع خطر کند و حجج و براهین الهی را علیه اهل حق بکار می‌برد. به این فرد تعلیم بدهم؟ این را حامل علم خود قرار دهم تا فردا بهتر بتواند گمراه کند؟

کس نیا موخت علم تیر از من - که مرا عاقبت نشانه نکسرد

اینطور کنم؟ گرگی را بیروزان که بوسیله این علوم مردم را به سوی خود بخواند و بعد خود و مردمی که به او وابسته‌اند همه را بشیرمانه تقدیم کند به کسی که بتواند جاهت او را تامین و رفاه او را در زندگی تضمین کند؟ پس آنکس که خالص نیست و دست از دنیا نکشیده و برای حفظ دنیا دست از همه چیز خواهد کشید این چگونه حامل علوم اهل بیت خواهد بود؟ بنابراین فرد باید آگاهی بسیار و وفاداری سنگین هردو را داشته باشد. هر دو لازم است که البته در اینصورت (وجود هردو اینها در فرد) آگاهی چشم انسان و وفاداری قلب انسان است.

آنکس که وفادار و متعهد نیست قلب ناپاکی دارد. قابل اعتماد نیست و آنکس که قلب پاکی دارد اما ناپیوست مثل سرباز ناپیوستی است که تازه

باید چند نفر مراقب و مواظب او باشند و دست او را هم بگیرند. این فرد یار هست، این چه یاری است؟

بعد حضرت از چند دسته دیگر نیز اسم میبرد:

او مفرما بالجمع والادخار

بعضی‌هایشان هم شیوه جمع کرده و اندوختن دارند. برای حفظ علم و راعی دین بودن کسی را ندارم:

لیسا من زعاه الدین فی شیء؟

اینها به هیچ وجه محافظ علم نمیتوانند باشند. بعد دسته دیگری را حضرت ذکر میفرماید:

او منهوما باللذه سلس القيادة للشهوه

این دسته افرادی هستند که حریص اند برای لذات و رام و دست آموز هستند برای شهوات. شهوات به هر جا که خواست آنها را میبرد.

حضرت اینها را هم به جانواران تشبیه میکند میگوید من سر و کارم با اینهاست.

انسان باید از گذشتگان عبرت بگیرد. یعنی ببینید مردم زمان علی (ع) چگونه فریب خوردند شما مواظب باشید آنگونه نشوید. همیشه خودتان را بازررسی کنید بگوئید اگر ما در زمان معاویه بودیم و قرآن را بر سر نیزه میکرد چه میکردیم؟ چه شد که آنها چنین گفتند؟ اگر آنها واقعا امام شناس بودند و کسانی نبودند که رای خود را بر امام تحمیل کنند مسئله دشوار نمیشد. انسان امام را بشناسد و تسلیم شود. آنکس که نشناخته تسلیم شده است نشناخته هم امام را رها میکند.

"امامت" عالیترین مسئله است در اسلام و بزرگترین فریضه هست در قرآن.

و جعلنا للمتقين اماما

به هر جهت اگر خواستید ارزش امامت را بدانید چیزی قابل تجربه است. ببینید مسلمانها الان چقدر ذلیلند. ۳،۲ میلیون جانور صهیونیست

از عوامل شیطان بزرگ خانه و کشانه اینها را ضبط میکنند و این ۷۰۰ میلیون مسلمان تماشا میکنند. اسلام بدون امام یعنی همین. یعنی سمبل بدبختی و پستی و بیچارگی و ذلت و خواری. این مسلمانها قرآن هم داشتند ولی قرآن بدون امام بود. این نماز و روزه و حج و جهاد و زکات و امر به معروف و نهی از منکر منهای امامت بود.

دو مطلب میگویم توجه کنید:

یکی اینکه اسلام منهای امامت یعنی سمبل رسوائی. اسلام منهای بصیرت و امانت است که اسلام منهای امامت بوجود میآورد. مسلمانانی که امین و بصیر نباشد امام را کنار میزند. آنوقت وضعیت اینطور میشود که میبینیم.

دیگر اینکه چرا اصلا دین ضرورت دارد؟ (ضرورت دین در عالم) برای این هم یک نگاه به شرق و غرب کنید. اسلحه‌خانه‌هایشان پر از سلاحهای مرگبار است که برای از بین بردن افراد بشر نگهداری شده است. این از علوم است یعنی علم منهای دین یعنی همین که انسان سلاح درست میکند برای نابودی بشر. این علمی که همه چشمشان به آن روشن و دلشان به آن خوش و قلبشان به آن شاد بود حالا چه میکند. در هر ساعتی که شما آن ساعت را در نظر بگیرید چندین بمب که بتواند شهرهایی را ویران کند ساخته میشود و روی کلاهک‌های اتمی قرار میگیرد که در موقع لازم هر قسمت از زمین را که خواستند منفجر کنند. این بشر بی دین و بدون مذهب است که با علم میتوانند چه بکنند ولی الان چه میکند.

به هر جهت بشریت منهای دین یعنی جنگ جهان سوز و عالم کداز و جنگ خانمان برانداز - جنگ اتمی -، اسلام منهای امام یعنی این:

یک عده آله.

پس هر جا هر مطلبی که بخواهد شما را نسبت به دشمنان اهل بیت کمی نرم کند به همان اندازه از ولایت اهل بیت شما را دور میکند. چون تولی و تبری دو روی یک سکه هستند. هر کس تبری را نسبت به ظالم از دست

داد تولی را نسبت به اهل حق از دست داده است . انسان ابتدا تبری را از دست میدهد و در نتیجه تولی از دستش می‌رود .

مسلمانها در صدر اسلام اول تبری را از دست دادند بعد تولی از آنها گرفته شد . نسبت به آنکه محق نبود ستمی نکردند و نسبت به آنکه محق بود همه نوع ظلمی کردند . پس تولی و تبری را نمیشود از همدیگر جدا کرد و لذاست که در قرآن میفرماید :

و من يتولىهم منكم فانه منهم

"مائده ۵۱"

از شما هرکس که کمترین رغبتی به آنها پیدا کرد از آنهاست . و باز در آیه لکسی تصریح میکند به اینکه تبری مقدم بر تولی است :

و من یكفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی
تا کافر به طاغوت نشوی محال است ایمان بالله پیدا کنی .

پس نباید مسئله تقرب بین مسلمانها موجب فراموش کردن وظیفه شود چون بوسیله همین مسئله بود که در اول اسلام شروع کردند و امامت را اینطور کردند که اصلا اسلام منهای امامت عرضه شد . این ذلتها به خاطر این تقربهاست . اگر هم انسان صلاح نمیداند که اظهار کند مخالفت خود را ، باید شدیداً در قلب خودش از آنچه کردند بیزار باشد که اینک ائمه ما (علیهم السلام) وقتی در مقابل کفر قرار میگرفتند اظهار خلاف نمیکردند اما قلب خود را نگه میداشتند .

پدرم نقل فرموده بود که مرحوم میرزای شیرازی (مرجع تقلید بزرگ شیعه در قدیم) از نجف به سامرا آمد تا حوزه علمیه‌ای تشکیل دهد . اهل تسنن نسبت به شیعه ها شدیداً حساسیت داشتند و اذیت می‌کردند .

عصر بود . مرحوم میرزای شیرازی زیارتی کرد و به خانهای که خودش گرفته بود و به تنهایی در آن بنا بود زندگی کند بعد از زیارتش برگشت . بزرگترهای سامرا (از اهل تسنن) برای اینکه تشیع در آنجا جا نگیرد و رشد نکند جهال خودشان را تشویق کردند که اسائه ادب به مرحوم میرزا

کنند . اینها هم از بیرون خانه از هنگام عصر همینطور سنگ در خانه ایشان می‌ریختند .

در آن زمان دولت انگلستان یکنوع تسلطی بر ماوراء بحار داشت و کشتی خاص انگلیسها در بغداد لنگر انداخته بود . به آنها خبر رسید که مرجع تقلید شیعه (مرحوم میرزای شیرازی) مورد تهاجم عده‌ای از اوباش اهل تسنن قرار گرفته .

سفیر انگلیس با این کشتی به نزدیکیهای سامرا حرکت کرد و اهل سامرا اینرا می‌دانستند که هر وقت این کشتی حرکت کند حتما امر مهمی اتفاق افتاده است .

این سفیر در سامرا فردی را خدمت میرزا فرستاد و خودش منتظر ماند . تمام بزرگان سامرا که سنی بودند درست فهمیدند که حرکت سفیر برای چیست . فهمیدند که میخواهد از میرزا اجازه برای تنبیه این مردم بگیرد . همه اهل تسنن در خانه‌هایشان رفته بودند و خیلی وحشتزده شده بودند .

وقتی نماینده آنها خدمت مرحوم میرزا آمد و چند بار اجازه خواست تا خود کنسول به سامرا بیاید ایشان قبول نکرد . بعد نماینده به مرحوم میرزا گفت : منظور کنسول این است که شما بما اجازه بدهید تا ما کسانی را که در خانه شما سنگ انداخته‌اند تنبیه کنیم .

مرحوم میرزا فرمود : اینها برادران ما هستند . هر چند اینها بمن سنگ هم بزنند باز برای من گواراتر است از اجازه ملاقاتی که سفیر گرفته است . ملاقات و روبرو شدن سفیر شما با من زجر آورتر است از آنچه من از اینها تحمل می‌کنم .

چند بار اصرار کردند نتیجه‌ای نگرفتند و ناامید برگشتند .

وقتیکه اهل تسنن فهمیدند که میرزا اینگونه جواب داده چنان خوشحال شدند و تحت تأثیر قرار گرفتند که حتی عباى او را میبوسیدند و برادر خودم ~~می‌بوسیدند~~ بود که حتی نوه میرزا را که از کنار بعضی از شیوخ گذشت آمدند و ~~با او~~ عباى اینرا بوسیدند و گفتند جد این به ما خدمتها کرده .

میخواهم بین اینسندو مسئله شما راه خود را بشناسید. آنچه مرحوم میرزا کرد درس بزرگی برای هر مسلمان بود. اما این حفظ وحدتی است در مقابل دشمن. این برنامه تقیه‌ای است در مقابل دشمن برای عزت و برای رخنه نکردن و مسلط نشدن او. این باید در عمل انسان باشد و اینکه "تبری نردبانی است بسوی تولی" باید در معتقدات انسان باشد. هیچکدام را نباید فدای دیگری کرد. اعتقاد کاملاً صحیح و عمل کاملاً عاقلانه و از روی بصیرت بوده.

امید است که برای تفهیم بصیرت و موضع‌گیری صحیح آنچه را به خاطر می‌آید بیان کرده باشم و توصیه می‌کنم بر دعاهائی که روابط و پیوندهای انسان را با امام (علیه السلام) حفظ می‌کند مواظبت داشته باشید و همیشه خودتان را از نظر امانت و بصیرت مورد کاوش قرار دهید.

این همیشه آرزوی انسان باشد که در یک حد توقف نکند و هر روز بیشتر در جهات مختلف رشد کند. و این چیزی است که خدا به نبی اکرم (ص) دستور داده:

و قل عسی ان یهدین ربی لا اقرب من هذا رشدا

یعنی بگو امید است خدا به هدایتی بیش از این مرا موفق گرداند. دیگر دامنه صحبت را کوتاه می‌کنیم فقط شما بدانید که وضع عالم اصلاح نمیشود تا بسوی دین نیایند.

وضع دین اصلاح نمیشود تا بدست امام اجرا نشود. و بدست امام اجرا نمیشود مگر اینکه بصیرتها و امانتها هر دو با هم بحد نصاب رسند و افراد بصیر و وفادار فزونی یابند و انسانها در ایندو خصلت پیشروی کنند. پس هر قدمی که انسان برای وفاداری و آگاهی بیشتر خود و یا مردم برمیدارد قدمی است هم در راه اصلاح جهان و هم در راه عزت دین و هم در راه خدمت به امام (علیه السلام) و ظهور او.

توفیق شما را در این قسمتها خواهانم.